

حضرت پدر الزین خیر بشاشتی حاصل شده فرمودند که :

— امر و صلوة زهر را در جامع بزرگ شهر میخوانیم و تا عصر در آنجا مانده وقت عصر برای هوا خوری میرویم .
گفتم — بسیار مبارک است .

بعد از طعام بمعیت ذی سعادت شان از او تل بر آیدیم و در جامع شریف رفته بجماعت نماز خواندیم . بزرگترین جامع بیروت همین جامع شریفست که در میان بازارهای طرز قدیم شهر واقعست . این بازار تار و تنگ و بنه های آن همه از سنگست . درین جامع شریف زیارتگاه مقام حضرت نبی ذیشان (یحیی) علیه السلام نیز میباشد که بیک روایت گویا جسد مبارک شان و بدیگر روایت یک است . مبارک شان در نجباء دفون است .

بعد از ادای صلوة از حضرت پدر بزرگوار خود پرسیدم که :
— آیا زیارت حقیقی حضرت (یحیی) علیه السلام این خواهد بود
یا آنکه در شام است :

فرمودند — اصل حکایت آن به اینصورت است که برایت بیان میکنم تا آنگاه باشی .

گفتم — بسیار مرحت است . نفر ما شد .

پس به اینصورت حکایت کرد :

« حضرت یحیی علیه السلام از انبیا متأخر است ، و پدر حضرت (زکریا) علیه السلام است ، و والده زن (ایسع) علیه السلام بود که عم زاده حضرت (مریم) علیها السلام میشوید در شب آن حضرت (زکریا) علیه السلام از نسل حضرت (داؤد) علیه السلام است .

« حضرت زکریا علیه السلام و آن وجه شن بسیار پیر شدند و مالک او لاد نبودند . حضرت زکریا بدر گناه حضرت کبریا جن و عادل در باب احسان

و عطا فرمودہ دن یک ولد نیاز و دعا نمود . حق تعالی دعای او را مستجاب فرموده باوجود پیری به او (حضرت یحیی علیہ السلام) را عطا فرموده حضرت یحیی علیہ السلام از زمان طفولیت خود بعشق آلهی گرفتار آمده بزهد و تقوی و شکایہای نالانستہی خود از سرہ مقبولان صالحین بارگاہ خاص آلهی گردیده حتی در قرآن کریم او صافی کہ در حق حضرت یحیی علیہ السلام حضرت با ستعالی جل و علی ذکر فرموده بجز حضرت سقتم لاسیا (محمد مصطفی) علیہ الصلوٰۃ و التحیات در حق دیگر هیچ پیغمبری نکرده .

و حضرت یحیی علیہ السلام اکثر اوقات بصحرایا میرفت و بعبادت و مراقبہ و وحدت و کریہ بسر میآورد و ہنگامیکہ بشہر داخل میشد بوعظ و نصیحت مردم ابرام حق دعوت میکرد و ورود حضرت مسیح را کہ در تورات خبر داده شدہ بود تصدیق می نمود .

در این وقت دوازده فلسطین (هرود) نامیک پادشاہ ظالمی حکمدار بود . هرود میخواست کہ یکی را اقاہای بسیار نزدیک خود را کہ در شریعت (موسی) علیہ السلام سجده نکرده بود در آنجا بکشد . حضرت یحیی علیہ السلام بشدت معتمد بہانہی زمین و فاجہ هرود ظالم او را شہید کردہ چون سر مبارک شہزادہ (۳۰۰) در میان یک طشت آو دندمان سر بریدہ زبان فصیح فرمودند : من کونجی است مکن .

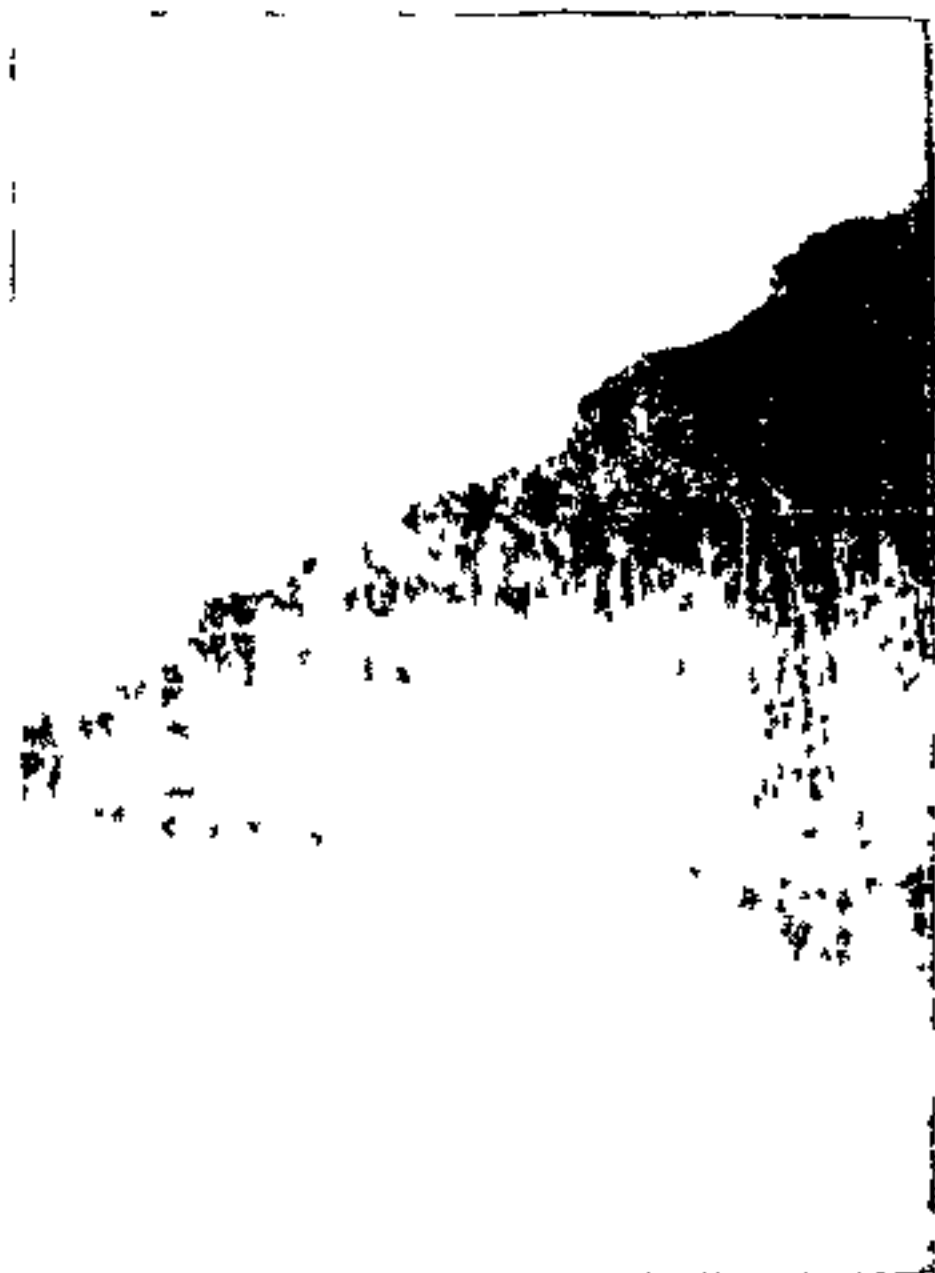
در آنوقت قس قسشہرینف د جائیکہ آرا (سبطیہ) میگویند واقع است . و سر برائشہ در شہر شریف در جامع کبیر و دست مبارکشان ہمین است کہ در حصہ آن نشستہ ایم .

گفتہ شد چقدر مرحمت فرمودید . هیچ معلومات درین باب نداشتم حالا بخوبی واقف شدم .

فرمودند : خدہ دمن حطم و سرورہی معونی کذا زر و حایت پر قدسیت

این بی‌دیشان گرفته ام و دمیدم میگیره تو آن واقف شده نیته انی فرزند!
 گفتم - هرورد که خود مرا شکر یکسم که سرای پرو و مطیع
 چون حضرت شریک بد هرورد و ایستش شغقت گتری کردانیده
 امیداست که از بیض پروی در بر که از حور و بی بی صاب معوی نیز یل
 و سه و د شوم .

اینتر گفته و د سبهای به لک شری بوسیده .



مسنره يك حصه حرجی جگ پسه رر بر گری روث یاده

فرمودند -- بلی بسیار شکر کن، و خدایا ثنا بگو که دل و حواس و روح
مرا بتو بدرجه عشق مایل ساخته و مرا از تو بسیار راضی و خشنود داشته .
دلایل سعادت همینست فرزندان!

گفتم -- شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر .

و الحاصل تا بوقت نماز عصر در جامع شریف مذکور بحضور مرقا حضرت
نبی حضور بهمین گونه صحبتهای گذشت تا آنکه آذان عصر شده جماعت
حاضر شد، و نماز عصر را ادا کرده از جامع شریف برآمدیم . و در (منشیه)
آمده یک عراقیه تنظیم فیتون را بحساب ساعت گراهه کرده از ابراهیم برگردش
پسته زار دامنه (جبل لبنان) اشارت دادیم .

این پسته زار شهر بیروت نیز از نزهتگاهها و سایر جاهای بسیار لطیف

المنظر است که نظیر آن در کمتر جاهای هم میرسد این پسته زار در دامنه
جبل لبنان بجهت شمال شرقی بیروت واقعست و از هر طرف در میان
این جنگل پسته زار - سرکهای منظم کشیده شده، و هر هر جای آن با باغچه
های بسیار شیرین و رنگینی مرین شده، و این باغچه ها خیلی پر آب و شاداب
و هر نوع درختهای میوه مانند نارنج و لیمو، و پورتقال، و کته، و مته، و نوت
و لوقت، و کبکله و پسته و غیره مملو، و باغچههای گل خوشبویه میباشد در هر باغچه
چو کبکله و یزها و انواع مشروبان موجود است .

و الحاصل تا بشام درین پسته زار مینو آمدیم و سیاحت کردیم بوقت شاه
به اوتل عودت کردیم . حضرت پدر بزرگوارم فرمودند:

-- من بطعام میل ندارم . نماز خفتن را خوانده میخواهم . شما در حرکت

خود آزادید .

اینرا فرموده به اوتاق خود داخل شدند . من ابو محی الدین را انبیهات و تعلیمات لازمه داده از اوتاق بر آمدم ، و در یکی از لوکانطه یعنی طعمخانه هدی متعلم طعام شام خود را خورد ، و بقدر یکساعت در سهامخانه موسیقی شناسان مصری استماع سخنهاى خوش آهنگ عربی را کرده به اوتاق آمدم و در اوتاق خود داخل شده بخواب راحت غوطه خوار استراحت شدم .

— § —



۸ بجاء روز بود که از خواب برخواستم . و دریشی کرده بحضور پدر حاضر شدم .

فرمودند - من جای خود را وقت نوشیده ام تو نیز جای خود را خواسته بخور که با هم یکقدری بسوی بازار برویم .

گفتم - بنده درین وقت بجای نوشیدن احتیاج ندارم . منتظر امر شمایم .
- بسیار خوب برویم .

تبعیت عالی شان از اوتاق بر آمدم و در بازار بزرگ اوروشی بیروت آمده ، و بعضی چیزهای لازمی که حضرت پدر را بکار بود مانند عینک ، واحرام ، و قلم و غیره را خریداری کرده و در بازار یکقدری گشت و گذار کرده بیک بجاء روز به بندر آمدم .

حضرت پدر در دایره کمریک رفته بامدیبر کمریک که عاصم بیک نام داشت

و پیش ازین بالو معارفه و آشنائی بود ملاقات کردند مومی الیه از تبریز
آوردی شان اظهار ممنونیت و تشکرهای بسیاری کرده از نا خبر بودن خود
به تشریف شان در بیروت اظهار تأسف نمود .

من بنا بر امر پدر به اوتل آمدم و
حساب خود را با صاحب اوتل قطع کرده
و ابو محی الدین و اسباب و بکسهای خود
را برداشته به بنا راه ایام و در دایره
مخصوص بساپور طذا کر مرور خود
را قید و ثبت نموده و بک قایق یعنی کشتی
کوچکی حاضر کرده ابو محی الدین و
اشیای خود را ادران نهادند .
پدر آمدم .

فرمودند آمدی فرزندان کهن
میرم که وقت زودش بواپور نزدیک
شده باشد .

گفتم ای آرمراز و حاد که
بمسفرین خود داده نسیاحت بعد باید
حرکت کند .

آنا یک هیی گرهیا ؟

بجز حرکات در دن حصر
پدر هیچ چیزی نمی تواند .

با حصر و پادشاهان آمدم
وداع کرده و در قایق نشاندیم بواپور
آمدم و واپور ما (و در ایام)
دار و حدیثی زمین و تعظیمات واپور
تجارتی سه دکه بزرگ است و اشیکخانه
ش سه دیگ بخار بزرگ دارد و بسیار



درختان و گیاهان در ایام واپور

متنظمست. قاره‌های درجه اولش نهایت انتظام و پاکیزگی و آرایش است. دالان بزرگ و ایور با چراغهای بزرگ گاز روشن و از همه جهت اسباب استراحت در آن برهن است. قاره‌های دوفره آن عبارت از يك اوتاق كوچك بسیار ظریفست که دو خوابگاه در مقابل هم دیگر دارد. ستر خواب بسیار پاک و نظیبی، الحافهای خوب اروسی بر آن گسترده شده. آفتابه لگن چینی و آینه و تنگ و کلاس آبخوری و آب و صابون و برس همه درین اوتاق بر رفته بسیار خوبی موجود است.

و ایور ما یکساعت ۱۴ از وعده خود یعنی بساعت چار بلگر بر داشت و تدویر چرخ عریض نمودن آغاز نهاد، و یکسری سوی شمال شرقی در ساعت نه میل بقطع مسافه آغاز نمود.

حالا لازم آمد که پیش از آنکه ازین شهر باصفا و دایع کنیم از احوال جغرافی و صنایع، و تجاری و تاریخی این شهر شهر زیر بر قارئین کرام خود بعضی معلومات بیان نمایم:

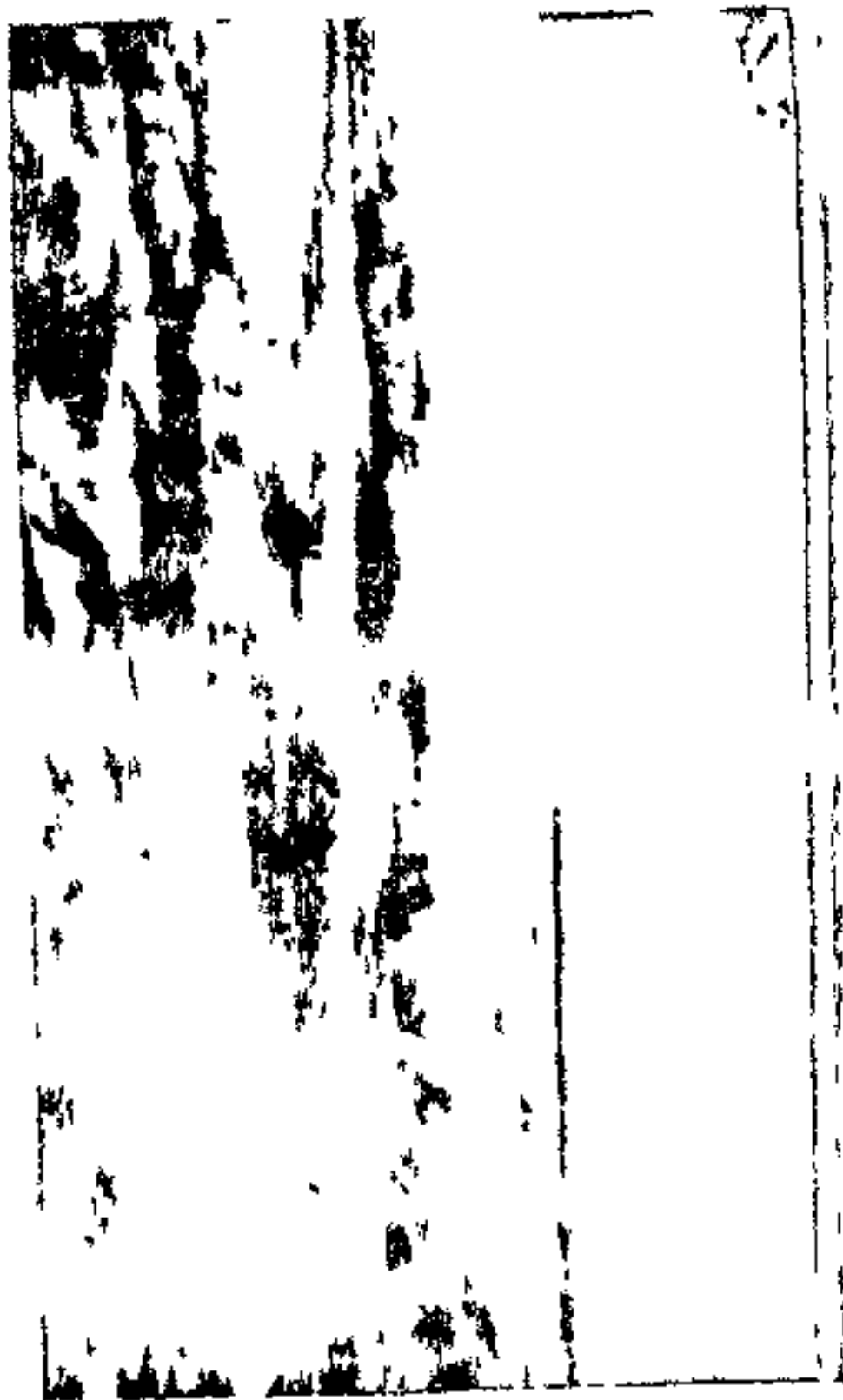
احوال بیروت

جغرافی، تجارت و معارف و صنایع، و تاریخی

شهر (بیروت) از شهرهای معمور و بزرگ مشهور بمالک عثمانیه میباشد که در قطعه سوریه واقع و مرکز ولایت بیروتست. این شهر بر يك دماغه که از جبل لبنان جدا شده و در اطراف يك کمانه بحر که يك نصف دایره تشکیل داده، در يك سطح مایلی مبنی شده است، و در وسط ساحل سوریه در ۳۳ درجه، و ۵۵ دقیقه و ۱۸ ثانیه عرض شمالی، و ۳۳ درجه، و ۷ دقیقه و ۸ ثانیه طول شرقی واقعست.

موقع و منظره آن خیلی لطیف و دانشین است يك سور قدیم با برجهای مربع، الشکل خود، اصل شهر قدیم را احاطه کرده، و در خارج سور و در

سطح مایل جبل مارها و جاده و سورتی سیرمدی در حیا



و آنچه ها و قصرها و کماکی استادی است و در
بیروت تقار (۳۰۰۰۰) است و در
و مادی آن دره ای است که در
شاه شریک

یہ وہ ہیں اس حیلے کہ آب بود اما چند سال پیشتر این یک کپہی
 انگارے (بہر غالب) بواسطہ ماہیوں و آب و امری د شہر آوے
 نہ بہت ہی جادو و افسانہ چٹا ہے کہ آب بدستہ ۱۰ ہا ان
 یات نامہ ہر (بوی ملک) یعنی جو ص امر کا کہیہ و عجم ہی سرا
 ملک کے ان دنوں انہی کے بر دل شہر آئے تھے۔ جب
 وہ وہ وقت تہ اذہ چندان کردہ و چون ان لوگوں نے یہ سہ
 جسے ہم نے سر اڈا را اس وقت گئی بران رہ و آئے و شام
 مہول شہر آئے اور یہ عجم شہر آئے و شہر آئے حتیٰ نحو
 عراق و ایران و عجم و یہ ان کے حکم بود اس (۷۸)
 احرا حاکم حاکمی کا اور ان کے ان کے ان کے
 وہ وہ و حیوانان حیدر و روسیوں وہ وہ وہ ملک و
 ہم نے انہوں نے اور ان کے اس کے یعنی ان کے و ہوست و ان کے
 اس کے و ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے
 و ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے
 گری ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے
 و ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے ان کے
 حاکمی و عراقی و دسی و مہر ہس

در خصوص معارف و علوہ . بیروت از شہرہای درجہ اول ممالک
 عثمانیہ شہر دہمیشود علی الخصوص در ادبیات عربیہ بدرجہ کہ نام مسود قیامت

() علی الخصوص کہ در بیروت حضرت امام آری بیروت تا شہر و از شہر تا بخار و حلب کشیدہ
 شدہ است و شام و بیروت بہ تمام و ابہای الکتریکی و چراغہای الکتریکی سرین و مسور گشتہ

بگذر رسیده است . بقدر هشتاد و معطمه های بسیار مکتبی در این وقت موجود است که آثار علمیه و ادبیه بسیار نفیس طبع میکنند . از مدت چنان و پنج سالست که بسیاری از کتب فنی و ادبیه عربیه را طبع کرده است . و بقدر بیست اخبار سیاسی و ادبی و فنی و رسائل . موقوفه نشر میدهد بقدر پنجاه شصت باب مکتبهای مختلف دولتی ملل مختلفه موجود است که در همه آنها لسان تحصیل عربی میباشد بزرگترین مکتبها مکتب طیبه امریکاست .

◀ احوال تاریخی بیروت ▶

شهر بیروت از شهر های بسیار قدیمی ست که از مرکز های تجاری بسیار بزرگ (فنیکه ثیان) قدیم بود . بعد از آن بدست اسکندر رومی درآمد . و در محاربات ملوک العلوایی که بعد از اسکندر بوقوع آمد خراب گردید . و باز از طرف (روم ثیان) سر از نو آباد و تعمیر شد . و در آنوقت یک مکتب بزرگ و مشهور (حقوق) در آن تاسیس و بنا یافت . در اوایل عصر های میلا دی دوبار از زلزله رخنه دار شده بود . و در زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه از طرف (یزید بن ابی سفیان) فتح گردید ؛ ولی بعد از چندی باز بدست روم مهادر افتاد . ولی در عصر حضرت (معاویه) باز استرداد شده بود . در تاریخ ۵۰۳ از طرف اهل صلیب ضبط شد ، و در سنه ۵۸۳ از طرف سلطان (صلاح الدین) ایوبی باز ضمیمه ممالک اسلامی گردید در سنه ۹۶۳ از طرف پاوژ سلطان « سلیم » بممالک عثمانی ملحق شده .

بعده از امرای (دروز) امیر فخر الدین که از (آل شهاب) بود بیروت را گرفته بعضی تعمیرات در آن بعمل آورد که سور بیروت نیز از عمارات اوست . و چون (ابراهیم) پاشای مصری بدولت علیه عثمانیه عصیان نموده سوریه را استیلا کرد دولت عثمانیه بمعاونت کشتیهای جنگی اوسریا

وانگلیز سرد و باره بیروت را گرفته تا بحال در زیر اداره حکمرانی شانت .
 اللهم لا یزیل عنہ .



حالا باز بر سیاحت خود دوام ورزیم :

تکت ماچون از قماره های درجه اول و ابوراست از اثر وز از همه جهت
 اسوده کی و راحت مابر کمالست . هوا اگر چه قدری بارانیست ولی از طوفان
 و طلاطم اثری نیست .

سواحل دلنشین بیروت ، و دامنه های زمردین فام جبل لبنان خیلی
 نظر ربایی دارد ، علی الخصوص درین وقت که در هوا نیز خیلی لطافت
 شاعرانه بدیداراست . ابرهای پاره پاره رنگارنگ آب آلود ، سهارا مانند
 بحر پر امواج طوفان اثری جلوه میدهد . گاه گاهی خارقه عجیبه سماوی
 قوس قزح نیز بدیدار میشود .

وابورما هر انقدر که از سواحل دلنشین شهر بیروت دوری میکند
 آفتاب جهانتاب نیز همانقدر بحجله گاه افق غربی خود نزدیک میشود ، و
 مانند یک محبوبه نازنین شرمگینی گاهی رخسار دلا رای خویش را با چادر
 ابرها پوشانیده ، و گاهی یک گوشه چهره زیبای خود را نشان داده در نقطه
 التصاق ماء و سها غروب نمود .

بحر را یک طپش کمی بدید آمد . شعات آخرین چراغ دوار رهنمای بندر
 بیروت نیز از نظر غایب گردید . پرده ظلمت شب بحر و سهارا فرا گرفت .
 حضرت بدر بزرگوار نماز شام و خفتن را بر سطح بام قره های درجه
 اول و ابور که با کوچها و آرام و چوکیها آراسته و محل تنفس و هوا خوری
 و قدم زدن مسافران آن درجه است ادامه داده بمعیت شان از زینه دالان
 بزرگ قماره هافر و آمدیم .

دالان خیلی روشن و مزین بود چند نفر مردان و زنان فرنگستانی کسانی
 بمطالعه و کسانی بشطرنج بازی و بعضی به بیان تو بازی سرگرم عوالم خود بودند .
 خدمتگاران سفره پدار دالان نیز به ترتیب و تنظیم سفره بزرگی طعام
 خوری که در وسط دالان موضوعست مشغول بودند .

حضرت پدر بقماره خودشان که در ۳۶ برادر و آری نوشته شد . بود
 داخل شدند دروازه های هم قرارها را دالان باز میشود ، قرارها ، بی
 بایک چراغ بسیار بزرگی که از سقف آویخته شده ، روشن میباشد .

حضرت پدر فرمود :

- فرزندان ! اگر چه تکتهای ما با نان گرفته شده ، ولی خوب میدانای

که نشستن من و سفره طعام بار و سها و خوردن نان آنها خیلی میباشد .
 ابو محی الدین را بگو که برای من یکمندی نان و پیرد چیری مرها و بخلا ،
 که با خود دارد در همین جایباده و خودت و سفره حاضر است . طعام بخور .
 گفتم - مهم با شما همین طعام اکتفا میکنم ، و سفره غیرمهم .
 فرمودند - - فی فرزندان ! در نظر آنها خوردن اسیران نسبت به منبر
 از آنها نشان نباید داد . و اسیران را بماند ، بیکار ، و حالا که بجای
 روز همور ، آنها سروکار دارند .

گفتم - امرار شماست .

لهذا حضرت پدر را در قماره گذاشته خودم و سطح - حه سوم و پور
 آمدم ، و فرموده پدر را بجا آورده برگشتم . - طعام حضرت پدر
 بخواب رفتند و من در دالان برآمده در ترتیب بیان تو گویا . - ام آنرا که
 مهارت مینواخت نشسته به استماع آن مبروت آمدم .

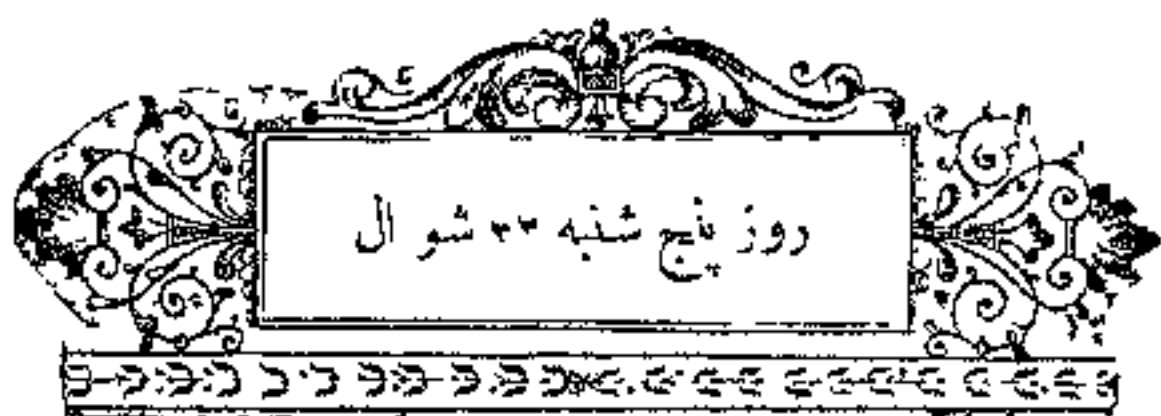
درین آنرا رنگی که حاضر بودن طبعه را اخبار میدهد ، پس حه
 آمده همه مسافران بر سر سفره جمع آمدند . بر صدر زمین طبعه کپانی

بزرگ و ابور که يك مرد سرخه مینه بالای تو مندریش دراری بود
 جا گرفت ، و در دو طرف او کتا نهایی دو م و سوم و ابور نشستند ، و بر دیگر
 چو که با هر کس قرار نمی قره خود نشستند ، چو کی ششم و هفتم برای
 حضرت پدر و من مخصوص بوده من بر چو کی خود نشستم چو کی
 ششم حالی مانده سفره بردار بمن نزدیک شده بر بان ترکی شکسته حو - گفت :
 آیا افندی بزرگ نمی آیند ؟

گفتم نی ؛ افندی بزرگ برهیز دارند .

طعم بکمال سکونت و خاموشی به انجام رسیده ، اکثر مسافری
 برای قدم زدن و سیگار کشیدن بر سطح بر آمدند من وقوعات امروزی
 خود را تا به اینجا قید روزنامه چه نموده ، و در واره قاره را بکمال آهستگی
 باز کرده و البسه ام را کشیده ، خوابگاه خود که بمقابل خوابگاه حضرت پدر
 بود خواب رفتم .

— — — — —



و ابور ، ماگر پیش از نیم شب به لگر گه (طراباس نام) لگر
 اندر اقامت گردیده است ، صبح وقت که بیدار شدم و ابور را غیر
 متحرک یقتم ، بزودی البسه ام را پوشیده بر سطح بر آمدم هنوز اول
 طوغ میبنددم بود ، حضرت پدر بر سجده خودشان در یک گوشه
 بمسند مشغول بودند ، آهسته آهسته درجه اول به سطح درجه دوم

آمده ابو محی الدین را بیدار کردم و حاضر کردن چای حضرت پدر را امر داده و یک آبدستی گرفته صلاوة صبح را ادا نمودم . و چای و شیر معقدی که از یرت گرفته بودیم با کایک و عسل و پنیریک سفره حاضر کرده بحضور حضرت پدر حاضر آوردیم .

آفتاب جهانتاب بر تختگاه افق لدن قامی که با یرده های سحاب خوش قاش رنگارنگ آراسته شده بود جلوس مینموده . کشتیها ، و قایقها و معونه های بادبان دار بسیاری که برای مال گرفتن و مال آوردن از بندر گاه طرابلس بسوی واپور مادر آمدن بودند یک بر دیگر سبقت می ورزیدند حضرت پدر فرمودند :

— چنان گمان میشود که واپور ما تا بسیار وقتها در اینجا توقف داشته باشد . باز هم از کیتان واپور وقت و بمباد حرکت واپور را خوب بخود معلوم کرده هر گاه وقت باشد یک قایقی بگیر که رفته طرابلس را تماشا کنیم .
گفتم — بچشم هر چه تو گویی همان کنم .

کیتان واپور ما در جایی که آنرا (پل قومانده) میگویند یک دوزن فرنگی ایستاده ، و بادور بین بندر طرابلس را نظاره میکرد . خیلی خوش طبع یک آدمی بود ، و بزبان عربی ، مصری هم یک قدری میدانست :
از زبانه های پل قومانده بالا برآمده و کیتان را بسوی وضع احترامی مخاطب کرده گفتم :

— نهارك سعيد کیتان ! [یعنی روز شما خوش]
کیتان — نهرک شاید ! [همان عباره بزبان شکسته]
من — آیا از وقت حرکت (قور نیلوف) خبر میدهید که چه وقت سگر برمی دارد ؟
کیتان — مگر خیال بیرون بر آمدن را دارید ؟

من - بلی کیتان !
 کیتان - قور نیلوف بدو بجه بهمه حال حرکت میکند . نیمساعت بیشتر باید که درو اپور باشید .
 این معلومات را گرفته و کیتان را سلام داده میخواستم که ارزینه فرو آیم یکی از مادامها (۱) من نزدیکشده بزبان عربی بسیار درست گفت :
 اگر کسباخی باشد ، آیا سوال کرده میوانم که این ذات عمماه بزرگ که شما بهمیت او هستید کیست و از کجاست ؟
 من - حاشا ، هیچ کسناخی نیست ، این ذات یکی از نسهای افغانستان ، و بسیا معزرو محترم و توانگریک ذاتیست .
 مادام - شاهه اوچه میشوید ؟
 من - بخدمت ترجمانی شان مأمورم .
 مادام - البته از مردم استانبول خواهید بود ؟
 من - فی از نفس استانبول یم ولی از اطراف استانبول !!
 مادام - عفو بفرمائید افندی ، شما از درد سردادم .
 من - استغفر الله مادام ، لطف فرمودید : اما اگر کسباخی نباشد مهم یک سوال میکنم .
 مادام - استغفر الله افندی ، یک سوال فی ده سوال کرده میوانید .
 من - تشکر میکنم مادام ! از لهجه زبان جذاب مادام چنان معلوم میشود که این زبان اصلی نظری شان باشد ، اما همچنین نیست ؟
 مادام - بلی من از ووه های اور تودوقس قدس هستم . زبان اصلی من هریدست . زبانهای فرانسوی و روسی و روسی را خوب میدانم .
 به (اوده سا) برای دیدن شوهر خود که در انجانوگری دارد میروم .
 از جناب مادام نازک لطیف قدسی بسیار تشکر و منتداری کرده و حاضرین را سلام داده بحضور پدر آمدم و کیفیت وقت حرکت و اپور را عرض کردم .

(۱) مادام کلمه فرانسویست . برای احترام و ناز در گفتنی استعمال میشود . به انگلیزی مدم - یا - میس میگویند .

فرمودند :

— به انجساب چار پنج ساعت وقت خود را بخونی در طرابلس کن

حائده میزوانیم ، زود يك قايق تدارك کن !

درین اثنا یکی از قایقچیان که ای مشتری پیدا کردن به واپور آمده

جود بمن نزد یکشده گفت :

— افندی ! اگر خیال بیرون برآمدن داشته باشید قایق اسپا

ظریف درجه اول من حاضر است .

من — بلی خیال بیرون برآمدن داریم ، ولی بشرط بازگشتی ،

چونکه محض برای سیاحت میبرائیم .

قایقچی — هر خدمت تان حاضر و سعی میکنم که شمارا از خدمت

خود ممنون سازم . اگر بفرمائید ریه بندی شما را هم میکنم ، و باز وقت

وزمان حرکت واپور شمارا پس می آرم .

من — تمام شد ، قایقت را بلب ریخته واپور نزدیک کن

بخدمت حضرت پدر آمده از حاضر بودن قایق عرض کردم ، و

بمرت عالی شان از نردبان واپور فرو آمده در قایق نشستیم .

قایقچی ما (ابواحمد) نام دارد و يك گرگ بازان دیده دریا دیده

معلوم میشود ، بادبان قایق را بکمال مهارت اداره کرده ، صرف در دقیقه ما را

به (مینا) نام بندر (طرابلس) برآورد .

پولیس و مأمورین گمرک بلب اسکله آسندگان و رویدم کاراباطر

دقت گرفته آسایش حلق را دیده باقی میگردند . از میان مردمان آنجا

که در اسکله جمع بودند برهنهانی (ابواحمد) در کدشته داخل بازار (مینا)

که يك ناحیه مندر نشینست شدیم .

بازار را گرچه خیلی وسعت نداشت ولی خیلی گرم و پر جوش بازاری

بوده گرمی تجارت در هر طرف بازار متعهد میشد ، از بازار برآمده از پیش

ووی دایره حکومت مدیر نشینی بیش میدانی برآمدیم که مرکز (تراه‌وای) بود،
 از ابو احمد پرسیدم که «این ترا موای یکجا می‌رود؟»
 گفت - بشهر طرابلس که با ترا موای نیم ساعت مسافت دارد می‌رود.
 هماندم سه تکت ترا موای را گرفته در ترا موای نشستیم. تراه‌وای
 بحرکت افتاد. با سرک راه آهن ترا موای یک سرک منته صرا به رو نیز
 بر آورفته است دو طرفه این جاده همه با باغچه های بسیار لطیف و رنگین
 لیمو و پور تقال، و امثال آنها محاط بود. در واقع لطیف بهار آنها تعطیر
 به شام جان مینمود.

در ظرف نیم ساعت ترا موای واصل شهر طرابلس شام گردید از

ترا موای فرو آمده
 بگشت و گذار شهر آغاز
 کردیم. شهر طرابلس
 در کیفیت بازارها و خانه
 ها و لباس ملی اهالی،
 و لهجه زبان مردم،
 و مأكولات بشام
 خیلی مشابهت و
 مناسبت بهم می‌رساند.
 که به این سبب نسبت
 آن بشام یحسانست.
 سرای حکومت، و قلعه
 قدیم طرابلس و میدان
 ترهنگاه و بازارهای
 شهر را بقدر یکساعت



ترا موای که مار از بندر بشهر رسانیده

گردش کرده در یکی از قهوه خانه های بانشاط آمدم و ابوالاحمد را بخاطر کردن يك صحن (جزمز) نام كباب است دارشامی كه دكان آنرا در شهر دیده بودیم امر دادیم + بعد از صرف طعام و قهوه در جامع بزرگ شهر نماز پیشین را بجماعت ادا کرده ، و در تراوای نقشه پس بینا آمدم . و يك سبد میوه های متنوعه طراپاسی گرفته به واپور آمدم . ابوالاحمد را زیاده را جرت معینش بخشش هم داده رخصت کردیم .

واپور ما تا ساعت سه باخذ و عطای مان و نفوس در (طراپاس) پرداخته فلك لنگر اقامت نمود . هوای نسیم لطیفی كه از بیروت تا بطر ابلس دروزیدن بود يك باد مخالفی تحول نموده مرا نقدی كه واپور از سواحل جدا شده در بحر زرف پیش مرمت موجهای بحر نیز بهمان نسبت افزونی و تجسم میورزید ، و روی بحر را چنان با نظر جلوه میداد كه گویا تپه های متسلسل رحیر آسایش است كه نوكهای زره های آنها پراز برفست . موجها كفسیر لب افكسده یکی از پی دیگر باوا پور مصادمه مینمودند . واپور تاب اعظمه های امواج شدید را نداشته بی اختیار مانند مستان بخود بچپ و راست حرکت میداد .

روی هوا گاهی با ابرهای قسوت اناری تیره شده باران شدیدی نیز باریدن میگرفت ، و گاهی ابرهای مظلمه سیاه تابیر آب رقع شده شعاع شمس جهان آرا احیا کننده دلها میگردد .

پیش از غروب هیچکی از مسافرین وایه در احوال نشستن در زیر خیمه بام سطح قناره های درجه اول نمائده هر کس در دالان ریز جمع آمده بودند .

حضرت پدر نماز خفتش را در قناره خه دشان ادا کرده بخواه آب رفتند . در وقت طعام خیلی کم از مسافرین بر سفره جمع آمده

بودند. مرا نیز هیچ آشتهایی بتمام نبود. در يك گوشه‌دا لان خنزید. نوشتن این سطرها پر دا ختم. و طوفان خواب باطوفان آب جمع آمده بمباره درآمد، والبسه امرا کشیده برخوا بگام خود که طوفان مانند کوهاره اش بچپ و راست برفت و آمدداشت غلطیده بخواب رفتم. حالا چیزی از احوال جغرافی و تاریخی (طرا بلس شام) که در داخل حساب سیاحت امروزی منست بیان نمایم:

احوال طرا بلس شام

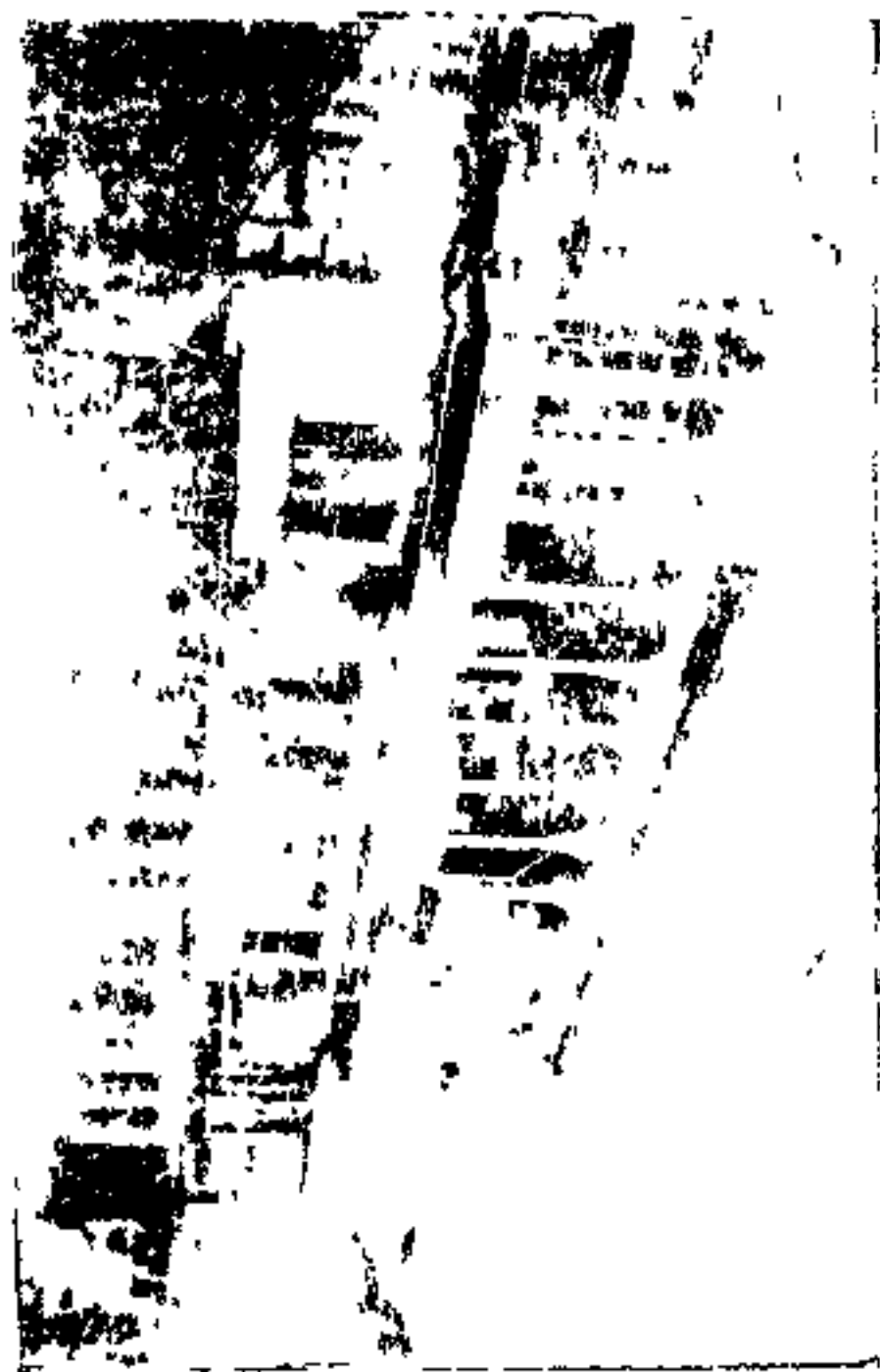
طرا بلس شام يك مرکز متصرف نشینی است که به ولایت بیروت تابع، و در جهت سواحل شمالی ولایت مذکور واقع است. از بیروت بمسافت ۶۵ کیلو متر بجانب شمال شرقی، و بر نهر (ابوعلی) در دامن يك کوه منفردی افتاده. در جائیکه این نهر

ابوعلی بدریا میریزد (مینا) نام يك ناحیه دارد که بر لب دریا مبنی میاشد، جمله نفوس شهر و مینا (۲۴۰۰۰) نفوس شهر از ساحل بحر بقدر ۳ کیلومتر بالا رامت. يك قلعه کهنه که از زمان اهل صلیب باقیبا نده، و ۱۷ جامع شریف، و ۳۸ مدرسه و کتبخانه، و ۱۵ خانقاه و يك مکتب اعدادی، و ۲۲ مکتب دیگر، و ۱۲ کلیسا و مناسک و يك سرای حکومت



سرای حکومت شهر طرا بلس شام
و مناره ساعت آل

منتظم که به (سرای الست) معروفست ، و بازار بسیار متعظم و پرترحا
 دتی را مالک است . فایزیکهای متعدد ابریشم ، و دباغخانه های مگمل ،
 ابر موجود دارد لگوته های کمر ابریشمی ، و چا دری های ابریشمی
 رتانه ، و دیگر قماشهای ابریشمی طرا بلس شام خیلی مشهور و مقبولست .
 حسابون سازی ، و معمل های پز مارنج گیری خوبی هم دارد با عجه
 های بسیار خوبی دارد که از پورقال و لمبوی آن تجارت بسیاری
 میشود . در اطراف بحر ذرا بلس استفاح که در کابل ما آنرا
 (ابر) میگویند بسیار صید میشود که این تجارت از در طرالانی



بازار تبریز در شهر تبریز

خیلی مسروح است . بلکه مرکز این تجارت طرابلس شمرده میشود .



احوال تاریخی

طرابلس شام کهنه يك شهر است که از طرف مهاجرین صور ،
 و صیدا ، وادواتا سیس و بنا یافته بود . و در آنوقت ارسه محله
 مرکب بود که هر کدام آن با قلعه های جدا گانه محاط بود . و از آن
 نسبت آنرا (تریبولیس) نام نهاده بودند که بمعنی (سه باده)
 میباشد . در زمان (رومی ها) و امپراطورهای روم قسطنطیه خیلی
 موردیت پیدا کرده و در دور طهموز اسلام زیاده تر و آناه ان گردیده .
 و بيك کسبخانه بزرگی مالک شده بود . و چون بدست اهل صایب در آمد این
 کسبخانه قیمتدار احراق بالدار گردید . و در زمان آنها موجود سو ، اداره
 شان با اروپا مناسب پیدا کرده بسی فابریکهای شیشه سازی و ابریشم
 کاری ، و دیگر فابریکها گشاده شده بود . از طرف سلطان صلاح الدین
 اویسی محاصر شده . و از طرف (قلاوون) فتح و اسیر داد شده
 است . شهر فدی طرابلس در همین جا که حلد شهر میباشد سو ده ملک در آن
 نوبه پادرساحل بخره منی شده بود که در سوق آثار عتیقه آن شهر قدیم
 در اطراف ناحیه (میما) پادرسا است . نهایت از طرف سلطان (سلیم
 خان اول) پادیر ممالک سوریه صمیمه ممالک عثمانی گردیده است .
 اللهم لا یزیل عمه .



نیم شب بود که بيك طراوه هولکی از خواب برخیزدم مگر
 طوفان و شورش بحر بدرجه شدت کرده بود که موجهای مدش
 در واپور مه یخب ، و واپور آنقدر بچپ و راست و پیش و پس
 حرکت و جنبش میکرد که کاسه ها ، بشقابها ، و کاردها ، و پنجه ها ، و قاشقها

و دیگر آلات واسبای که در یکی از اوتاقهای سفره پیراها بود و بغلات تخته پیش روی رفی را که آنها بر آن موجود بود محکم نکرده بودند همه این اسبابهای تخته و این طراقة هوانا که در دروازه قرار داده است؛ خواستم از خوابگاه خود بر خواسته بیرون برآیم و ببینم که چه حالت است. ولی هنوز قدم خود را نبر داشته بودم که بچنان حرکات غیر اختیاری بطرف مقابل برو رفتم که اگر دستگیر دروازه قرار بدستم نمی آمد به شدت بر حضرت پدر که بر خوابگاه خودشان بودند می افتادم. پدر فرمود — اگر از من میشنوی فرزند، از خوابگاهت بر خیز و تا میتوانی سعی کن که بخواب بروی. زیرا در راه رفتن و حرکت کردن در چنین وقت جنبش و بیقراری و ایور تهاکه افتادن بی اختیاری ملحوظست.

این فرموده شان را عین صواب دانسته پس بر خوا بگام غلطیدم. ولی خوابگاه است؛ صداهای مزعج پرانی که از هر جزئی از اعضای و ایور بر می آمد، و صریرهای مدهشی که از دکلهای و ایور بر میخواست، و طراقة های هولناکی که از صد مات امواج بالا میشد و حرکات لایعقلانه و ایور خوابم را یکقلم به بغداد داد. اما لله الحمد که نه بمن و نه بحضرت پدر سرچرخ، و استفرانگی که از دیگر قاره ها صدای غرغره آنرا میشنیدیم پیش نمیشد.

نمیدانم که این تابع مزاجست و یا از دیگر چیز است که بعضی مردمان را این مرض داء البحر پیش میشود، و بر کسانی این مرض هیچ تأثیر ندارد. پیش از اینهم هر قدر سفر در یائیکه کرده ایم و جنبشهای بسیاری دیده ایم ولی هیچوقت استفرانغ نکرده ایم حال آنکه به بعضی آدمها تصادف کرده ایم که اگر انا یک

جانبشی در بحر بیداشده هیچ سر خود را از بستر بالا کرده نتوانستہ اند
و بی ہم صفراقی کرده اند .
والخاصہ گاہی بخواب و گاہی بہ بیداری در میان این شور
رستاخیزی بسر آورده شب را بصبح رسانیدیم .



بہ بسیار مشقت و درہر حرکت بريك چیزی تکیہ زدہ
از خوابگاہ خود برخواستم والبسہ ام را پوشیدم . حضرت پدر بہ
تیمم، و برجای خود نشستہ ادای صلوٰۃ صبح را نمودند .
فرمودند — چہ حال داری فرزند؟

گفتم — الحمد للہ در حال خود هیچ خرابی نمیبینم، اما حال
واپور را خراب مبینم .

پدر — اندیشہ مکن! من از بسیار وقت بیدارم، و احوال
طوفانرا ملاحظہ میکنم . ہر شدتی کہ داشت تا بساعت دوی شب
اجرا کرد، ولی بعد از ساعت دور رفتہ رفتہ نسبت بہ اول خوبتر شد . و پروہ
من - الحق همچنین است . بندہ ہم فرق می بینم، ہر گاہ
امر حضرت پدر باشد یکبار رفتہ از ابو سعی الدین يك خبری بگیرم
کہ چہ حال دارد .

فرمودند — بسیار خوب برو، لکن خوب دقت کن کہ نیفتی .

من — انشاء اللہ دقت میکنم و سعی میکنم کہ نیفتم خاطر شریف را جمع داشته باشند .

بر دیوار و در تکیه زده زده از قاره برآمدم ، و همین سوال
از زینة دالان بر سطح بالا شدم . چو کیها ، و کوچهای
حصیری بام قاره های خود ما را دیده که باریسمانها با کتاره
هابسته اند . بسوی بحر نظر کرده . سبحان الله ! بحورا آنقدر
آماسیده و برجوش و خروش دیده که موجهای تپه آسای آن
وایور ما را مانند یک پوست بسته گاه آنقدر بلند میکرد که در بر
پای وایور، یک وادی بسیار عمیقی و یک گودال جیبی بنظر میخورد ،
و چون باز آنجوخ از زیر وایور میبرآمد ، تابه نزدیک کنار
خود در آب فرو میرفت ، و درین اثنا اگر یک دو موج با هم
مصافحه میکرد آبهای بسیاری در درون وایور بر سطح آن هم میریخت
و هماندم بازار حجرهای اطراف وایور پس بدریا میریخت .
آهسته آهسته و کتاره های کنار وایور را گرفته گرفته از زینة
سطح درجه اول بر سطح درجه دوم فرو آوردم . اگر چه در روی
این سطح و اطراف آن پرده های بسیار کثیف و محبوطی برای
استراحت مسافرن کشیده شده ولی باز هم شدت باد ، و ریختن
آب مسافرن این درجه را بحال بسیار فلاکت آشنایی در آورده
بود . هر کس بر بستر خود که بر صفت روی اثبار حانه وایور گسترده
بودند مانند مردگان غیر متحرک افتاده و تا بسرد زیر لحافهای عباهای
خود در آمده بودند .

ابو محیی الدین برای خوردن یک جای بسیار محبوطی تدارک کرده بود
چونکه با آشنی و قهوه جئی وایور راست آمده در دهان سر پوشیده که در ما
بین قاره های انجیر ، و سر عماله و کپتان سوم و قهوه جی و از یک طرف دیوار
ماشینخانه واقع شده بود جایگیر شده هم از بدو سردی محفوظ مانده بود ، و هم

کالا و مالزما ما کولاتش تر و خراب نشده بود .
 گفتم — چه حال داری ابو محی الدین ؟
 گفت الحمد لله تیارم یاسیدی . آیسید بزرگ ما چسانند ؟
 گفتم — الحمد لله خوبست . آیا در چنین جای محفوظ که فقط مانند
 يك شرفه راحت دارد چسان ترا گذاشته اند ؟
 گفت -- مرسید ؟ خدا از سیده میوه که از طرابلس آورده بودید
 راضی باشد . بيك چند دانه کبله و پورتقال که به آشپزباشی و قهوه چی
 تحفه گویا دادم این نعمت را بدست آوردم !
 گفتم — آفرین ! آیا از طوفان سرچرخ نشدی ؟
 گفت — در اول یکدوبار قی کردم . ولی باز بخوار رفته هیچ خریدار نشدم .
 درین اثنا کپتان بزرگ واپور از زینه بل قومانده فرو می آمد .
 ابو محی الدین را گذاشته در پیش روی اورفتم :
 من — نهارك سعيد کپتان ! آیا از طوفان چه خبر است ؟
 کپن — هیچ اندیشه ندارد . تا بوقت ظهر هیچ جنبشی باقی نمانده .
 بوافمیکه همچنان بود ، رفته رفته در بھریك سکوتی حاصل میشد
 و قریبکه شمس جهان آرا طلوع نمود از ابرهای قسوت انگیز یک روی
 سہارا احاطه کرده بود هیچ آری باقی نبود . آفات حیات بخشا بتابش
 عاطفت خود مسافرین سطح واپور را زنده کی ناره بخشیده یگان یگان
 سرهای خود شار را از زیر لحافها و عباها میبر آوردند . ولی بسبب جنبش
 واپور که هنوز دوام داشت محال حرکت رانداشتند .
 مسافریانی که در واپور موجود اند از اجناس مختلف تشکیل یافته
 در قره های درجه اول که ما در آن اقامت گزینیم دو نفر جوان سیاح
 استالی خیلی خوش طبع و بذله گو ، و یک نفر قونت فراسوی بانام دام

خودش ، ویک جستمین انگلیزی با مادام خودش ، و مادام قدسی صربی الاصلی که از مکالمه خود با او خبر داده بودیم و خود ما اقامت گزین میباشیم ، غیر از مادام قدسی الاصل که در شماره یک نفری شماره (۷) که نزدیک قره ماومتصل زینه دالانست دیگر همه مسافران در قره های دونفری اقامت دارند .

در قره های درجه دوم بجز عیالهای قوماندان بیروت که رفتی استانبول اند دیگر مسافری نیست ، در سطح واپور که درجه سوم گفته میشود مسافرین بسیاری هستند که از آنها تنها باعلی بیک نام افندی که در ماه شبام کاتب بود و از خانزاده های (قوزان) میباشد ، و دیگر پسر سید یعقوب خان سفیر (کاشغر) ما رفته و مکالمه داریم ، رفته رفته جوش و خروش دریا آرام شده میرفت ، واپور نشینانرا نیز جان تازه پیدا میشد ، حاضر کردن چای و ناشتای حضرت پدر را بر ابو محی الدین تنبیه کرده بر سطح قهاره های خود بر امدم حضرت پدر نیز از قره خود بر سطح قره بر آمده بر یکی از آرام چوکیها نشسته بودند ، چون بنده بخدمتشان رسیدم فرمودند :

— ابو محی الدین رادیدی چه حال داشت ؟

من — خوب بود ، و جای خوبی برای خود تدارک کرده بود حالا

ما جای بحضور خواهد رسید .

درین اثنا دیگر مسافرین اروپایی نیز یگان یگان میبرآمدند ، و هر کدام بیک نظر احترام و معامله تعظیم کارانه بحضرت پدر نظر کرده کسانی بقدم زدن و بعضی بر چوکیها آرام گرفتن بر سطح بام درجه اول منتظر گشتند ، طایفه نسوان در پیش او رویا عیان خیلی معزز و محترم شمرده میشوند ، لهذا حضرت پدر نیز این قاعده را رعایت کرده با مردانی

هم خانه و هم سایه بوقار و تمکین ، و با مادامهای آنها به الفات ادبانه شیرین
حسن تواضع و معامله متقابله را اجرا میکردند .

همه مسافرین همخانه و هم کاسه مادرین وقت بر سطح جمع آمده بودند ،
ابومحی الدین چای را نیز آورده بود . دو جوان سیاح ایتالی بیک حس
تجسس و مراقی در پیش ابومحی الدین که چای می انداخت پنا ایستاده
اصول انداخت چای را در استکانهای بلوری تماشا میکردند . زیرا این
اصول چای نوشیدن را با چای نوشیدن خودشان منافی میدیدند ، چونکه
مردم فرنگستان چای را بسیار تیره و سیاه در پیاله های گلان چینی میخورند ،
و اکثر شیر هم با آن می آمیزانند . ولی چای را در میان پیاله الماس تراش
بلورین به اینچنین رنگی یا قوتی مثال چنان معلوم میشد که ندیده باشد .

حضرت پدر این وضع حیرت آمیز آنها را دیده ابومحی الدین را
به انداختن دو استکان چای امر داده به اشارت به آنها تکلیف نوشیدن
کرد مومی الیهم بکمال بشاشت و شطارت قبول کرده بر چو کپهان نشستند ،
و پیاله هارا گرفته بنوشیدن آغاز نمودند .

مادام فرانسوی که باشوهر خود دور تر نشسته بودند بزبان فرانسوی
که کمتر کی ازان میدانم ازینها پرسید :

— آیا (پونج) نیست ؟

گفتند — نی ، خالص چای بسیار اعلاست !

(پونج) یک نوع شراب براندی گرم است . حضرت پدر ازین
سوال و جواب ایشان عرض کردم . فرمودند :

— برای رفع شبهة شان باید که به آنها نیز بنوشانیم .

لهدا دو پیاله چای را در یک پتوسی نهاده ، و یک بشقاب پسته شوریکه
از شام با خود داشتیم با آن ضم و علاوه کرده ابومحی الدین برده در پیش روی

شان نہاد .

مادام و موسیوی، فرانسوی بہ اللہ رتہا و وضعیتہا کہ جنبا تہای تشکرانہ کردہ چای را نوشیدند . مردمان فرانس و انگلیز در طبایع و اخلاق از ہمدگر خیلی فرق و مباہلت دارند . فرانسوی ہازود مألوف و مأنوس میشوند . حتی برای الفت و مأنوسیت دایمیک وسیلہ و بہانہ مہیجوتہند ، المانہا و ایتالی ہا نیز ہمچنین ہستند . بخلاف انگلیزہا کہ بدون معارفہ و شناسایی باہیچکس الفت و معاشرت نمیکند ، و اگر بی معارفہ آنہا کسی سلام بدهد با انسان بجنگ ایستادہ میشوند .

والحاصل بحرورافتنہ رفتہ سکونت و آرامی حاصل میدہند مردمان واپور نشین را نیز حرکت و شطارت پیدا میشد . در میان ہم خانہ و ہمسایگان خود تنہا مادام قدسی الاصل خود را ندیدم . بہ اندیشہ افتادم . آیا بیمار است ؟

سبحان اللہ ! حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ : «ہمزبانی خویشی ویونہ است» فرمودہ کہ الخلق سخنی بسیار صحیح و حکمت آمیز است . با این مادام قدسی مش بسبب ہمزبانی و یکدوسہ بار مکالمہ یک الفت و محبتی در دل خود حس میکنم لاجرم بی اختیار بہ دالان فرو آمدم . در دالان نیز اورا ندیدم . دروازہ قمارہ اش را آہستہ یکدوبار زدم .

بصدای بسیار نحیف بزبان فرانسوی جوابداد کہ :

— کیستی ؟

بصری گفتم — منم مادام ! شمارا از دیروز بہ اینطرف ندیدم . بہ اندیشہ افتادم . برای احوال پرسی شما آمدم .
مادام — تشکر میکنم بیگ ! درائید .

بیج دروازه را تاب داده در آمدم . بیچاره در بالا پوش دراز خود پیچیده بر خوابگاه خود افتاده بود . رنگش خیلی پریده و سیاه لطفش را یک زردی استیلا کرده ، اطراف چشمش سیاه و ترکان بلندش را یک حلقه بنفش رنگی احاطه کرده بود . موهای سیاه غلوی حلقه دارش پریشان و بی آرایش و پراکنده به هر طرف دوش و سینه اش پریشان افتاده بود .

گفتم — مادام عفو بفرمائید ، از ندیدن شما بسیار پریشان شدم ، و چون بسبب هم شهری گری و همزبانی بشما یک حس احترامی میروزام جرأت کرده برای احوال پرسی شما آمدم .

گفت — بسیار ممنون شدم ؛ از وقتیکه واپور از طرابلس حرکت کرده تا به ایندم سر خود را بالا کرده نتوانسته ام . بسیار مضطربم .

گفتم — آیا یک چیزی احتیاج دارید ، من بهر امر شما حاضرم . اگر امر شما باشد تا اکثر واپور را خبر داده بیارم .

— نی نی به دا کتر احتیاج ندارم . این فرنگها بسیار بیروت مردمانی هستند ، هیچیکی از آنها تا به ایندم از من نپرسیدند شما بسیار لطفکار آدمی هستید .

— استغفر الله مادام ! در جامیکنم سرا مخلص و دوستدار خود بشمارید اگر یکقدری بر سطح واپور برآمده هوای تازه تنفس بکنید خیلی فایده خواهد کرد . من بمرافقت شما حاضرم .

— خوب میسود . یکقدری بیرون برائید که توالت و لباس خود را انتظام بدهم .

اطاعت کرده بیرون برآمدم . و در دالان قدم زدن انتظار او را کشیدم . بعد ازده دقیقه دروازه قمره باز شده مادام بر آمد بشتاب پیشش

دویده باروی خود را تقدیم کردم . مادام دست خود را باز و می انداخته به آهستگی برزینہ بالا بر آمدیم . بچاره به بسیار زحمت بالا می شد ، و دستش در زیر بغلم می لرزید .

بکمال احتیاط بر یکی از آرام چوکیها نشاندمش . حضرت پدر پرسیدند که :

— این بچاره را چه شده ؟

از کیفیت عرض کردم . برو افسوس ، و مرا تحسین فرمودند ، و ابو محی الدین را بساختن یک گلاس شربت لیمو امر نمودند . شربت را به اداام تقدیم کردم ، یکچند نفس نوشیده گفت :

— تشکر میکنم . راحت کردم ! نمیدانم که بچه صورت ، مقابله لطف شما را بجا آرم !

گفتم — هیچ حاجت تشکر نیست ، وظیفه انسانیت همین است که هر کس به اجرای آن مجبور است . حسن توجه و التفات شما هزار چندان مقابله و مکافات آرا بمن بخشیده است .

و لحاصل امروز را بعد از پید شدن بیک هوای خوشی بشام رسانیدیم . حضرت پدر از سر شام بقهاره خود تشریف بردند . طعام شام خو شائرا که عبارت از یک شور بای مرغ بود در قره تناول فرمودند و تا بوقت نماز حفتن بقراءت کلام مجید مشغول شده بعده از نماز حفتن بخواب رفتند .

من در دالان آمده در یک گوشه نشستم . زن کپتان و اپور ، پیانورا بکمال مهارت مینواخت ، و دو سیاح ایتالی در خواندن باوهم آواز شده یک نشاط بی اندازه بهم میرسانید . تا بوقت حاضر شدن طعام که به بجه شب ساعت مقررتی هر وقت آنست به استماع ساز و نواز بسر آورده

بنواختن زنک طعام همه مسافرین بر گردشرفه طعام جمع آمدند ، و منهم
 یکمال اشتها طعام خود را در مقابل مادام قدسی نشسته و سوالهای او را
 که در باب احوال افغانستان و شام مینمود جواب داده طعام شام را به
 انجام رسانیدیم . و بعد از طعام بر سطح واپور برآمده و یکقدری قدم
 زده ، و این سطرهارا نوشته بقره آمده بخواب راحت رفتم .

—•••••—



امروز نیمی دانم از چه سبب است بسیار ناوقت از خواب برخوایم .
 وقتی که بالا برآمدم حضرت پدر از یکساعت پیشتر جای وناشتای خود را
 تناول فرموده بودند .
 حضرت پدر پرسید که :
 — فرزند مرا به اندیشه انداختی . چرا ایتقدر ناوقت برخوایستی
 انشاء الله بیمار نیستی ؟
 گفتم — الحمد لله بیمار نیستم ، ولی خواب بر من غلبه کرده
 وقت تر بیدار نشدم .
 فرمودند — آیا چای نوشیده ؟
 گفتم — نخورده ام . اگر امری فرمایند رفته ابو محی الدین را بگویم
 که چای بسازد .
 فرمودند — برو . برای طعام چاشت من پنجاه یکچنددانه تخم را
 نیز تهیه کن .

بر سطح دوم واپور آمده ابو محیی الدین را بساختن چای امر دادم
 و یکقدری با علی بیگ و پسر سید یعقوب خان کاشغری نشست چای خود را با
 آنها خوردم. و باز بر سطح آمده بحضور حضرت پدر فاشتم. فرمودند :
 — چای نوشیدی فرزندی ؟

بلی نوشیدم .

فرمودند — امروز بعد از فراغت عبادت خالق یگانه بخرو بر بسوی
 موجهای آب نظر کرده یک غزل تازه و تری از طبعم سر بر زد بشنو که بخوانم .
 — سراپا گوشم مرحمت فرمائید :

(غزل)

موج رادانی چرا مردم رود بر روی آب
 بهر استقبال حیرت میدود بر روی آب
 تا که از شور و شر طوفان دریا وارهد
 موج خود را سوی ساحل میکشد بر روی آب
 بسکه طوفان خطر زین بحر جوشد دمبدم
 موج آفت از بی هم میرسد بر روی آب
 در هوای میکشی مردم حباب بوج ، غمز
 کاسه خالی خود را میشهد بر روی آب
 هنرت و بیعزتی در هر کجا ظاهر شود
 در بود در زیر آب و خس بود بر روی آب
 گرنمی کم ازیم لطفش بدریا در رسد
 بحر پشت قطره از خجالت خزد بر روی آب

بر دماغیم اکسربوی مئی لطفش خورد
 موج بخود ترزید مستان قد بر روی آب
 در هوای گوهر وصلش بدریای طلب
 (طرزی) همچون موج بخوده میدود بر روی آب
 هزارها تحسینها کردم، و الحق شایان تحسین و آفرین يك غزل وصف
 احوال تصو فی مآبی بود . بعد از آن حضرت پدر به اطراف نظر کرده
 فرمودند :

— در افق جهت شمالی بعضی کوهها معلوم میشود ، آبا به (از میر)
 نزدیک شده باشیم ؟

— از قرار حساب فردا باید به از میر برسیم . این خشکه که دیده میشود
 شاید یکی از جزیره های بحر سفید باشد
 درین اثنا کپتان اول واپور از وظیفه خود فارغ شده و از پل قومانده
 فرو آمده به اینطرف می آمد . چون بر سطح که ما بر آن بودیم رسید
 بر خواسته از کیفیت خشکه مذکور که بطرف شمال غریبی پدیدار بود
 سوال کردم .

گفت — جزیره (رودوس) است .
 گفتم — آیا (قورنیلوف) در رودوس لنگر خواهد انداخت ؟
 گفت — نه ، در رودوس کار ندارد . فردا بوقت پیشین در (از میر)
 لنگر می اندازد .

تشکر کرده بحضور حضرت پدر آمدم . و کیفیت را عرض کردم .
 درینوقت دریا بنهایت آرامی و سکونت است . سطح بحر چنان بنظر می
 آید که گویا بایک اطلس لاجوردئی براق ساده مغروش شده باشد .
 حضرت پدر برای استراحت به قمره خود فرو آمدند من تا بوقت

عصر با مادام قدسی و دو جوان ایتالی بمکالمه های هر دو هر روز گذر در حالتیکه وظیفه ترجمانی را جناب مادام ایفا مینمود بسر آور دیم . مگر این دو جوان ایتالی از گروه (موسیونر) بودند . موسیونر ، مردمانی را میگویند که زمرهٔ رهبان منسوب اند ، و بظاهر در لباس خدمت ، در راه نشر دین نصرایت و در باطن برای کاشتن تخم بولیتیک سیاسی دولتی که به آن تابعند بهر طرف دنیا منتشر میشوند .

خدمتها نیکه گروه موسیونرها برای دولتها و ملت‌های خود کرده اند بحد و بحساب است . شرطیکه موسیونری بسیار عالم متفکر ، و سیاسی شناس همچون جن بودن آنهاست که اکثر آنها فدایی وار در راه این خدمت از وطن خود میبرایند .

این دو موسیونر ایتالی برای این خدمت از مدت پنج سالست که در ممالک (حبشستان) و دیگر سواحل افریقا گشت و گذار کرده اند ، و حالا بملك خود بر میگرددند .

مکالمه ما و آنها اول از پرسیدن احوالهای ممالک افغانستان و هندوستان که آنها از من میپرسیدند ، و احوال ممالک ایتالیا را که من از او میپرسیدم منحصر بود . ولی رفته رفته طرز مکالمه بمباحثه منجر گردید . زیرا موسیونر ایتالی ، مادام را مخاطب نموده گفت :

— شکر کن مادام که شوهرت عرب یا ترک یا ایرانی و یا افغانی نبود ، و گرنه با چهار ارباب و یکچند صورتی چسان گذران میکردی ؟

مادام قدسی هاش بمن اینسخن موسیونر را ترجمه کرده گفت :

— حقیقتاً از نهای مسلمانها بسیار مغرور و مظلوم یک مخلوق میباشند .

گفتم — اینچنین نیست مادام ! شریعت ، حقوق رنهارا بسیار محفوظ

داشته ، و هرگونه مراعات و خاطر داری ، آنها را بها امر نموده ، و ما را

بر همه گونه اسباب راحت ، و حاضر کردن ما بحتاج ، همیشه آنها مکلف ساخته است .

گفتند — زهی مراعات و خاطر داری ! آیا برای يك زن بیشتر ازین عذاب ، و بدتر ازین ، همیشه چه تصور شود که شوهر خود را در آغوش دیگر زنی به بیند ؟

گفتم — شما از حقیقت مسئله واقف نیستید ، دین ما مارا هیچگاه بر گرفتن چارزن بصورت قطعی امر ننموده ، یعنی يك مرده سلیمان دیناً به این مجبور نیست که حکماً چارزن بگیرد ، بلکه امر شرعی چنین است که اگر يك شخصی عدالت نتواند هیچگاه از يك زن بیشتر نگردد ، و اگر بگیرد کسی کار خواهد بود ، و چون این عدالت ممکن نیست از يك زن بیشتر گرفتن هیچوقت جایز نیست .

گفتند — هر گاه چنین میبود که شما بگوئید ، بیایست که هیچ مسلمان از يك زن بیشتر زن نمیگرفت حالا آنکه خود من بصداهای مسلمان را در مصر و دیگر جاها دیده ام که سه چارزن دارند .

گفتم — این مسئله چارزن گرفتن يك جواز شرعیست که بر اسباب بسیاری مبنی میباشد ، و بسی شرطها دارد ولی اکثر مردمان بنار شهوات نفسانی خود شان از همین جواز استفاده کرده و در پی خوبی و بد آن نگشته برین کار اقدام نموده اند .

مادام قدسی بيك وضع افسوس کنانه بمن نظر کرده گفت :

— ای کاش که همین جواز هم نمیبود !

گفتم — مادام ، این جواز در اوایل ظهور اسلام داده شده بود که در آنوقت مسلمانها کم بودند ، و اکثر مردمان فتوحات و غزوات میرفتند و شهید میشدند ، و از اسباب زنان بسیاری بیوايه و بی حیايه پیمانندند ، لهذا در آنوقت

این جواز داده شد تا هم زنان بیچاره صیانت و حمایت شوند ، و هم ذریت افزونی گیرد . تا و جود آنها عدالت را شرط اعظم قرار داده بودند و چون در انوقت اخلاق اهالی بسیار صاف و خوب ، و احکام دینی خیلی متین و مستحکم بود مسئله عدالت ممکن الاجرا بود ، حال آنکه درینوقت چون عدالت مادی و معنوی برای انسانها خیلی نادر و شاذ میسر میشد از آنرو مسلمانها در زیر حکم این آیه کریمه میباشند که (فان خفتم الا تعدوا فواحدة) .

گفتند — هر صورت که باشد این چه از تعدد ازدواج زنان مسلمانانرا همیشه در زیر تهاکه دارد باز هم میگویم که مادام بسیار شکر کند که بسا آیه دین مسیح ازین تهاکه خلاف طبیعت آزاد است .

گفتم — اوه ! من تا بحال باشما شرعی سخن میگفتم و چون شما کلام را بر طبیعت آوردید ، و تعدد ازدواج را خلاف طبیعت گفتید . منم مجبور شدم که از طبیعت باشما حرف بزنم . آیا در عالم طبیعت نمی بینید که چنانچه جنس کبوتر یا یک ماده گذران میکند جنس خروس با یک ماده نمی بلکه یک خروس دهد و ازده ما کیار ادر عهد میگیرد ؟ پس درینجا خلاف طبیعت چه چیز است ؟ تا بوردیل ، یعنی طبیعت انسانها نیز تابع حکم همین قانونست ، آب ، هوا ، مزاج هر مملکت ، جدا جدا خاصیت و طبیعت دارد ، ممالک عربستان همین خاصیت و طبیعت را مالک است که مردان را قوت باهیه زیاده تر بدبخشد نسبت بزنان ، پس اگر حضرت (محمد) صلی الله علیه و آله و سلم که شما هم (حاشا) بر حکیم سیاسی شناسی بودن آن قایل هستید هر گاه این مسئله را از همین نقطه در زیر نظر دقت گرفته این حکم تعدد ازدواج را داده باشد چه باک دارد ؟ آیا میباید که در بعضی حیوانات طبیعت جنس نسوانرا و در بعضی حیوانات جنس رجال را قوت ، و قالیات باهیه می بخشد ؟ هر گاه

اختلاف طبایع انسانها را در زیر نظر تدقیق و مطالعه درازید هیچگاه تعداد ازدواج رجال را با تعداد ازدواج نسوان بغیر طبیعت نخواهید یافت زیرا چنانچه شما بیان مانند کبوتر بیک زوج قداحت کرده اید و موجب تعجب ما نمیشود، شما هم بر چارزن گرفتن خروس مانند ما تعجب نکنید. حال آنکه مردمان اوروپائیان شمارانیز بدیگر نوع یک تعداد ازدواجی مبتلا می بینم.

— (متعجبانه) چه؟ در اوروپا تعدد ازدواج؟

— بلی! آیا کدام مردی در اوروپا دیده میشود که بقدر وسع قدرت و ثروت خود از یک (مترس) تاده مترس (۱) نداشته باشد.

— او! شما هم چه چیزها میگویند. مترس بازی را با تعدد ازدواج چه مناسبت؟

— بسیار مناسبت! مترس گرفتن یک تعدد ازدواج غیر مشروع میباشد که چون در دین ما زنا قطعاً ممنوع است، از انسیب برای وقوع نیرافتن زنا تا آنچه از زن گرفتن جواز شرعی داده شده است که آنهم بر همان شرایطی موقوفست که در فوق بیان شد. حال آنکه شما اوروپائیان بار بار بیشتر از ما به تعدد ازدواج گرفتارید و بخود خبر ندارید.

در اینجا هر دو موسیو تر بزبان خود در مابین خود شان بمباحثه افتادند. از مادام پرسیدم که:

— چه میگویند؟

گفت — به تردد افتاده اند، و در مناسبت مترس با تعدد ازدواج گفگو دارند:

گفتم — رجایمکنم، به اینم بگویند که در بعضی جزایر هند یک

(۱) مترس یاروی بازی را میگویند. هر مترس اوروپائیان خیلی بیشتر از زن منکوحه اش از جهت خانه و لباس و عرابه و غیره مخارج و مصارف دارد.

طایفہ موجود است کہ چہار مرد بہ ازدواج بایک زن اکتفا میکنند۔
 آبادر باب این قانون طبیعت آقای موسیونر ہا چہ می فرمایند ؟
 مادام قدسی نژاد فقہتہ بہ آمدہ سخن سرا بہ ایشان ترجمہ کردہ
 گفتند — شما (ناتورالست) ہستید ، از انرو مباحثہ ما باشما نیست ۔
 اینرا گفتہ برخواستند ۔ وقت ہم بشام رسیدہ بود ۔ منہم بر
 خواستہ مادام را گفتیم :

— شما هنوز نشستہ اید مادام ؟

گفت — نی ، ہوا سردی میوزد منہم درد الان میروم ۔
 پس ہر دوی مافر و آمدیم ۔ در راہ آہستہ بمن گفت :
 — بسیار ممنون شدم کہ این موسیونر ہا ی کاتولیک را ملامت کردیدہ
 مادام در قرہ خود در آمد منہم بحضور حضرت پدر در قرہ آمدہ منتظر
 ہر شان شدم ۔ فرمودند کہ :

— خانہ سامان قرہ آمدہ بعضی چیز ہا بزبان خود بمن گفت من
 ندانسم کہ چہ میگوید تو بخود معلوم کن کہ چہ میخواہد ۔

از قرہ بر آمدہ خانہ سامان خود ما را کہ (ہائری) نام داشت جستجو
 کردم ۔ اما در ہیچ جا اورا ایافتیم ۔ بالا بر آمدہ دیدم کہ در طرف قرہ ہا ی
 درجہ دوم گردش داردہ از سطح درجہ اول فرو آمدہ بر سطح درجہ
 دوم بسوی اور وان شدم ، واژو پرسیدم کہ بحضرت پدر چہ مقصد
 عرض کردہ باشد ، از فحوائی کلامش چنان معلوم شد کہ گویا کپتان اورا
 از قرہ ہا ی درجہ اول راندہ بدرجہ دومش انداختہ و ازین سبب خیلی مایوس
 و دلگیر شدہ ، از مسافران درجہ اول رجا میکند کہ در حق او بخوبی
 شہادت بدہند کہ پس بدرجہ اول مقرر شود ۔

والحاصل این معلوما را ازو گرفته و ابو محی الدین را بہ آوردن شعام

شام حضرت پدر را مر داده بحضورشان آمدم و مقصد خانه سامان را عرض کردم . فرمودند :

— اگر ممکن باشد چاره تسویه آنرا بکن .

بعد از آنکه حضرت پدر طعام شام خود را تناول فرموده بخواب رفتند در دالان آمده نشستم دیگر مسافران نیز همه جمع آمده بودند . مادام قدسی ترادرا از کیفیت عرض خانه سامان بیان کرده درینباب توسط او را نیز رجا کردم .

گفت — بلی ، هائری خیلی باتربیه يك خد متکالیست بمن هم درینخصوص رجا کرده . اما نمیدانم که قباحتش چیست که کپتان او را ازینجا رانده است .

گفتم — قباحتش بما و شما لازم نیست مادام . چون او بما و شما التجا کرده باید که يك سخنی خیر درباب او صرف کنیم اگر شد شد و اگر نشد وظیفه خود را ایفا کرده خد اهیم بود .

گفت — من سعی میکنم که زن کپتانرا نیز با خود درینباب شریک سازم ، بلکه قوتس فرانسوی و مادام جنلمن انگلیزی را نیز با خود شریک میسازم .

اینرا گفته از بهلوی من برخواست ، و در نزد مادام فرانسوی که بمطالعه کتاب مشغول بود برفت ، و یکقدری با او سخن گفته باز نزد من آمده گفت :

— خاطر جمع باشید که آن بیبرم که (هائری) امشب پس بر سر خدمت خود باز گردد .

درین آسازنگ طعام نواخته شده همه مسافرین بر سفره جمع آمدند موسیو نرهای ایتالی به خوش طبیعیا و بذله گوئیا وقت سفره نشینانرا

خوش میگرد ، قوئیس فرانسوی کہ یک زن بسیار لطیف المنظر خوش
طبع شیرین زبانی بود کثیراً مخاطب نموده بیکو وضع دلربایانہ گفت :
— موسیو کپتان ! آیا از قباحت (ہائری) خانہ سامان سوال کرده
میتوانم کہ چراموجب دل آزرده گئی شہاروشده باشد ؟

کپتان — اوہ ! ہائری ، در وظیفہ خود بسیار تکاسل میورزید .
قوئیس — مراکھ تکاسل اودر خدمت مامسافرین باشد ہیچکی از مادر
خدمت اوقصور ندیده ایم ، وازو راضی هستیم . آیا ہمچنین نیست
مادامہا ، موسیوہا ؟

ہم مسافران بیک زبان گفتند — بلی بلی . حق همین است کہ فر
مودید قوئیس !

جاذبہ حسن و شیرینی کلام قوئیس . وشہادت ہمہ مسافران همین
نتیجہ را بخشید کہ (ہائری) باز بر خدمت سابقہ خود مقرر گردید .
بعد از طعام برای قدم زدن ہمہ مسافریں برا کسادہ شدند . ہمہ
بامادام قدسی نژاد بر سطح بر آمدیم و بنا بر تکلیف مادام بربیک کوچی
قتستیم مادام بسخن آغاز کردہ گفت :

— افندی ! یک اشب باشادریں واپور ہم خانہام ، ووردال ہمدیگر
وداع خواہیم کرد !

از بسخن بی اختیار یک رعشہ در وجود خود حس کردم بوبہ حیرت
بسوی اودیدہ گفتم :

— آیا وداع خواہیم کرد ؟

گفت — بلی ، چونکہ این واپور از (از میر) بسوی (پیرہ)
(سالیک) میروہ . وبعد از ان بہ استانبول آمدہ بہ (اودہ سا)
میروہ . حالآنکہ من در از میر فرو آمدہ باد دیگر واپور ہمیں کپنی یکسر

به اوده سارفتن میخوامم .

گفتم - این خبر خیلی دهشت آوریک خبریست مادام ! من چنان
کمان داشتم که هنوز یکچند روز دیگر فیریشرف صحیت شما کامیاب
خواهم بود .

گفت - مهم همین آرزورا داشتم . ولی چه باید کرد ایجاب
مصلحت همچنین اقتضا میکند

گفتم - آیا ممکن نیست که با همین واپور به اوده سا بروید ؟
گفت - نی ، زیرا اگر با این واپور بروم ده روز بعد باید که در
اوده سا برسم که تا به آنقدر مدت شوهرم به (پتر سبورغ) خواهد
رفت . و این سفر من بیهوده خواهد شد .

گفتم - آه ما دام ! شیرینترین ایام حیاتم همین چند روزی بود که
درین واپور باشما گذرانیده ام . هزار افسوس که آنهم ما سند خواب
و خیالی بود که گذشت . که میداند که باز شما را کجا خواهم دید ؟
گفت - آیا شما در شام سکونت ندارید ؟

گفتم - بلی .

گفت - ممکنست که یکوقتی در شام بیایم ، و ملاقات ما و شما نصیب
شود ، یا آنکه شما یکوقتی در قدس بیایید و با هم به بینیم ، و یا آنکه
بواسطه قلم با هم سخا به کنیم . لهذا باید که از نام و نشان و پسته و عنوان
همدیگر واقف باشیم .

مادام اینرا گفته از جیب خود یک کتابچه کوچک جیبی بر آورد ،
و یک ورق سفید آنرا پیدا کرده و کتابچه را بمن داده گفت :

مهربانی کرده در اینجا نام و شهرت خود را قید و ثبت نماید .

کتابچه را گرفته نام و پسته و عنوان خود را در آن تحریر کردم . و

کتابچه خود را نیز تقدیم کرده نحریر کردن نام و نشان خودش را جام نمودم .
 مادام لطیف الاندام قدسی التمام خوش ایتسام در کتابچه من این کلمات
 را قید و ثبت نمود :

سلمی آرنستی
 معلمه زبان فرانسوی در مکتب لازاریست
 بنات در قدس شریف

و الحاصل تا به یکنیم بجه شب با جناب مادام سلمی آرنستی در اینجا
 مانده بدالان فرو آمدم ، و از همدیگر وداع بسیار پر سوزی کرده بقره
 خود داخل شدم ، و به بسیار آهستگی البسه ام را کشیده بر خواب گاه
 خود غلطیدم .

- § -



دیشب اگر بگویم که هیچ خواب نکرده ام ،بالغه نخواهد بود .
 دو ساعت بطالع فجر باقی بود که حضرت پدر بزرگوارم را دیدم که از
 خوابگاه خود بقرار عادت مستمری خود شان برخواستند ، و مشغول
 و طیفه خود شدند ، منم گاه بیدار و گاه خواب شب را بسر آورده صبح
 وقت خوابگاهم را ترک داده و وضو گرفته نماز صبح را ادا ، و ابو محی الدین را
 بیدار کرده او امر لازمه را عطا نمودم .
 واپور ما بایک هوای خوشی فته رفته در سواحل ولایت (آیدین)

تقرب میورزید . لطافت و نظارت قصبه ها و قریه ها ، و سبزی و خرمی تپه ها و کوهها که واپورما از نزدیک آن ها میگذشت دلها را نشاط می اندازد و انبساط فوق العاده می رسانید .

جای و تاشتهای صبح را با حضرت پدر به بسیر و نشاط و خرمی بر سطح واپور صرف نمودیم . حضرت پدر بزرگوارم را امروز خیلی بشاشت و سروری حاصل بود ، و دو غزل بسیار ضرایبی که بسلك تعلم آورده بودند خواندند . الحاق که از مضامین بدیعه آن سرا نیز حظ و سرور و افری دست داده تحسینها و آفرینها نمودم .

ساعت هشت روز بود که واپورما داخل دروازه حوض (لیجان ، یعنی لنگرگاه بخته کاری بسیار منظم (از مبر) که مرکز ولایت (آیدین) است گردیده در پیش (ریختم) یعنی سرک سنگ لست بازار بزرگ شهر لنگر انداز اقامت گردید .

این هفتم بار است که رفت و آمد این سیاح عاجز برین بندرگاه شهیر بوقوع می آید که گاهی تنها و گاهی بمعیت ذی سعادت حضرت پدر برای رفت و آمد استانبول پیش آمده است .

مردمانیکه فرو آمدنی اینجا بودند به جمع آوری اسباب و کالای خود شدند . از جمله مادام قدسی ترادما نیز با بکس و اسباب خود حاضر و آماده حرکت بود .

حضرت پدر رسیدند که :

— این آشنای ما هم در اینجا میفراید ؟

گفتم — بلی ، بادیگر واپور به اوده سا می رود .

درین آشنای قومیسر پولیس بو واپور آمده . سران واپور نشین را در زیر نظر دقت و تفتیش میداشت . حواله ای و احتیاط کاری حضرت

سلطان (عبدالحمید خان) در هر بندر همین قاعده تقایش و مهینه را برای آینده کن و رونده کن از طرف پولیس و خفیه‌ها اجرا میدارد که بهادا اشخاص و اوراق معسره موجود باشد، مگر وضع و قیافت حضرت پذیر نیز نظر تقایش و وقت قوه پسر را جلب نمود که آمده بیک وضع احترامی سلام داد، وقت و کتبچه خود را کشیده از نام و نشان و از کجا آمدن و بکجه رفتن ما یگان یگان سوال کردن و نوشتن آغاز نهاد، منم بتبر و طیفه ترجمانی جوابهای لاری آنرا دادم، ولی جناب قومیسر به این هم اکتفا نکرده از مقصد و مراد رفتن ما به استانبول نیز بنای سوال کرد ترا گذاشت.

گفتم — قوه پسر افندی، عفو پسر ما شید، برای تراکت بهمین قدر سهو الهای شما جواب دادم، حالا آنکه از مقصد ما هیچ حق سوال در اندازید، گفت — من خارج و ضیفه خود حرکت نکرده ام همه این سوالها داخل و ضیفه منست.

دیدم که سوال و جواب بطول می انجامد لهذا از دست قوه پسر گرفته و بیکسو کشیده گفتم:

— افندی: اگر شما آدم را دیده و از عازیم خار جی آن بر عنوان باطنی آن استدلالات اجرا کنید بوظیفه خود بهتر خدمت کرده خواهید بود، بفرماید این کاغذ را بخوانید تا بخوبی خاطر جمع شوید.

اینرا گفته و توصیه نامه والئی ولایت سوریه عثمانی باشرا که در باب رعایت و مهانمت حضرت پذیر بر وزیر داخلیه داده بود بدستش داده، بعد از آنکه مطالعه نمود، در وضع و حرکات جناب قوه پسر یک تغییر و تبدیلی پیش آمده گفت:

— عفو پسر، بید افندی: اگر قصوری کرده باشم از حضرت سردار عذر

مرا بخوانید و مرا بہ ہر امر و خدمت شان حاضر و آمادہ بدانید .
حضرت پدر گفتنی اورا ترجمہ کردم فرمودند :

— من هیچ قصوری از و ندیدہ ام . آیا از چہ سبب اعذار میکند ؟
لہذا از محاورہ خود با او حکایہ کردم . تبسم کردہ فرمودند کہ :
— قباحت این بیچارہ نیست . حضرت سلطان المعظم ما ہمہ جو اس خمس
خود را تنہا بر قوہ ساعہ خود حصر نمودہ است . ازین سبب است کہ اینہا
خدمت گوش اورا میکنند ، حالآنکہ (شنیدہ کی بود مانند دیدہ) .
قومیسر پولیس بہ بسیار تواضع سلام دادہ برقت . درین اثنا ہمہ
مسافران کشتی نشین از واپور میرآمدند . مادام قدسی نیز یک قایق تدا
راک کردہ ، و با حضرت پدر مراسم وداعیہ را بجا آوردہ واپور قور نیلوف
را ترک نمود ، تابسر زینہ اورا مشایعت نمودم ، و بار بار با ہم دست دادہ ،
و از فراموش نکردن ہمدیگر بخود یگدیگر را تائبین و خاطر جمعی دادہ
وداع نمودیم .

حضرت پدر فرمودند :

— آیا میدانی کہ واپور ما تا یکی درینجا توقف میکند ؟
گفتم — بلی . صبح از کپتان شنیدم کہ بوقت عصر یعنی بہ پنج بجہ
حرکت میکند .

فرمودند — اگرچہ از میراپش زاین نیز دیدہ ام ولی ازینکہ تا بعصر
در واپور باشیم بہتر آنستکہ در شہر یک سیاحتی اجرا نمانیم .
گفتم — بسیار خوب میشود اگر امر باشد قایق تدارک کنیم .
فرمودند — بلی ، یک قایق تدارک کن .

در واپور قایقچیان بسیاری برای پیدا کردن مشتری آمادہ بودند ،
قایق را حاضر کردم . ہمیت حضرت پدر در قایق نشستنہ بہ بندر برآمدیم .

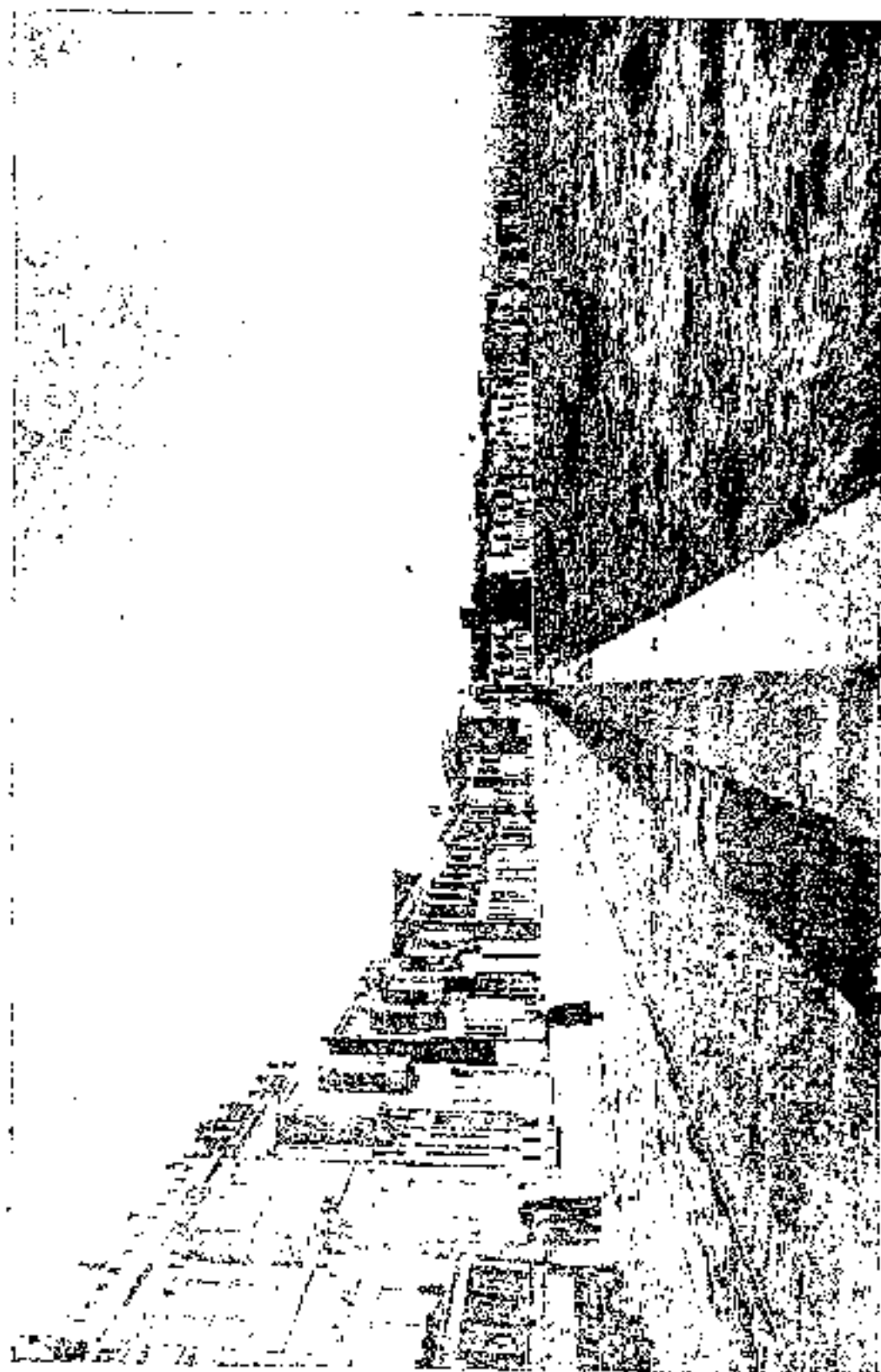
بر لب زمین سرتک بندر قومیسریکه در واپور آمده بود ایستاده بود ،
 به بسیار عزت و احترام پیش آمده رجا کرد که یک پیاله چای در اوتاقی او
 که در دایرة پساپورط بندر است بنوشیم . حضرت پدر قبول فرموده
 در اوتاقی او که همانجا بود رفتیم . و یکقدری در انجا آرام کرده و یک پیاله
 چای نوشیده حضرت پدر خواهش کردش شهر را فرمودند ، قومیسر
 افتدی یک نفر پونیس را بحضور کردن عرابه امر داده ، و یک پولیس را
 برهنائی مقرر کرده در عرابه نشستیم ، و بقدر دوسه ساعت داخل و خارج
 شهر را گشت و گذار کرده ، و در محله عثمانی آمده در یک فوق نقطه اسلام
 صرف طعام چاشت را کرده ، و در جامع بزرگ بسیار طائفی که مشهور به
 [جامع عیسی] است صلوة ظهر را ادا کرده پس بوپور عودت کردیم .

احوال از میر

این شهر شهری نظیر (از میر) از بزرگترین و معمورترین و مقبول
 ترین شهر های آسیای عثمانیست که بعد از (استانبول) به این رواتق و زینت
 شهری در ممالک عثمانی بیست . این شهر دلیپدر مرکز ولایت (آیدین)
 است که در نهایت خلیج هنام خود در ۳۸ درجه و ۴۴ دقیقه عرض
 شمالی ، و ۴۴ درجه و ۵۲ دقیقه طول غربی و از استانبول به بحر (۴۳۰)
 کیلومتر بسوی جنوب غربی واقعست .

این شهر بقدر (۳۵۰۰۰۰) نفوس دارد که نصف آن مسلمان
 ترک . و باقی آن روم نصارا ، و یهودی ، و سه چهار هزار اورویایی میا
 شند . و بسبب تمدید یافتن راههای آهن اهمیت تجاریه . و افزونی نفوس
 آن روز بروز ترقی میکند . علی الخصوص (لیجان) یعنی حوض لگر گاه
 قلعه مانند بسیار متین آن که بصددها واپور و دیگر سفین تجاریه در آن

می‌گنجد تجارت و زینت این شهر را بدرجه اعلا رسانیده است. این حوض یا قلعه بحری تقریباً بقدر يك كيلو متر مربع چار گوشه يك قلعه سنگینی بسیار متینی است که از چار طرف با يك دیوار سنگ بست



جاده (ریختن) که دلگه آردین و فوج افزا ترین جاده های از پیر است

محکمی احاطه شده ، روی این دیوار عبارت از سرك بسیار منتظم است.

که از سه طرف بقدر داده متر عرض دارد ، و از طرف شهر با (ریختم)
یعنی جاده منظمی که بیست و پنج متر عرض را مالک است و بقدر چار کیلو
متر بشکل قوسی همه خلیج از میرا در بر گرفته است محاط میباشد .
کشتیها از یک دروازه عرضی داخل این حوض میشوند .

در جهت جنوب شرقی شهر یک تپه بلند و سبز و خرمی ، و بر آن تپه
یک قلعه بسیار قدیم و متینی بنیست ، یک قسم شهر بر دامنه این تپه و یک
قسم آن در زمین هموار تا بساحل بحر محدود شده است که منظره عمومی
آن خیلی دلربا و خوشنما میباشد .

دلکشتر ، و فرح افزا ترین جاده ها و جاهای از میر همین ریختم
ساحل بحر است که بشکل قوسی بر همه ساحل خلیج محدود شده رفته است .
این ریختم از یک طرف با بحر ، و از یک طرف با عمارات بسیار بلند و دلنشینی
که زیر آنها همگی دکانها و قهوه خانه ها و طعمخانه ها ، و تماشاخانه های
بسیار دلنشین فرح افزای میباشد محاط است . باغچه های ملتی ، و تیار
خانه های منظمی را نیز مالک است . خطهای راه آهن ریل ، و تراموای
بر هر طرف شهر گردش کرده ، و همه دهات و قصبه های اطراف شهر را
به آن مربوط داشته است .

در درون شهر یک بازار سر پوشیده قوس دار سنگانی بسیار منظم ،
و دیگر بازار های او روی ساخت مکمل که بادکانه ها و گره های پرمال
و اسباب بازی نئی مزین است ، وجوده میباشد .

کار و انسرایهای بسیار بزرگ و مکملی دارد که بزرگترین آنها
(کاروانسرای وزیر) نام دارد . بقدر (۵۰) جامع بزرگ و بسی
مساجد و مدرسه ها و یکچند خانقاه ، و یات اصلاح خانه برای اولاد ینیم
و بیگس ، و یک شفاخانه غربا و چند شفاخانه ملکی و عسکری . یک مکتب
بزرگ اعدادی عسکری ، و یک اعدادی ملکی . و چار مکتب رشایه
عسکری و ملکی ، و بسی مکاتب ابتدائیه طرز جدید . و (ترقی) نام

يك مکتب خصوصي ، و چند مکتب رشدی و ابتدایی دختران ، و بسی
مکتبهای روم و ارمنی و غیره موجود است .

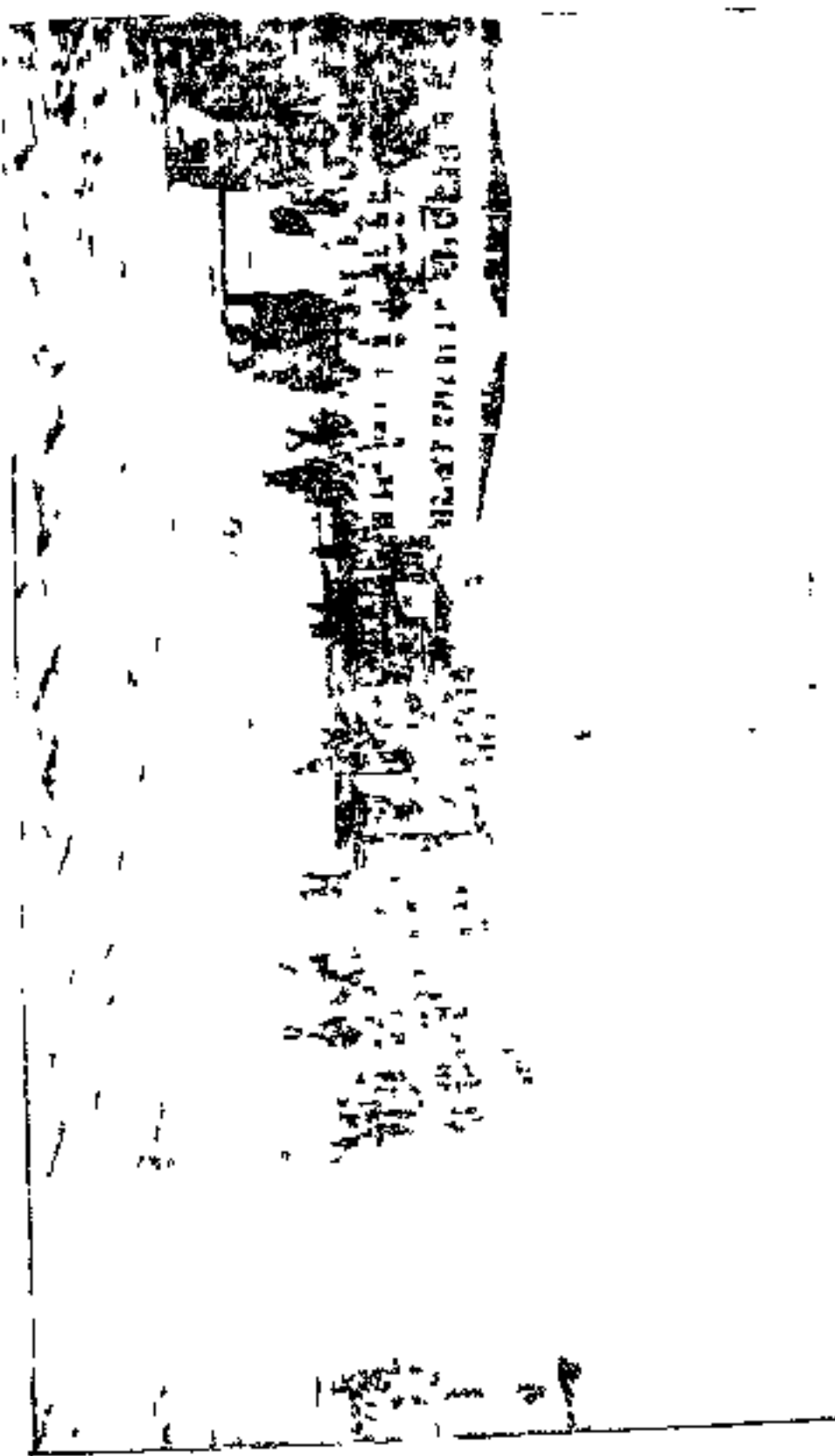
بغیر از اخبار رسمی بقدر ۱۸ اخبار غیر رسمی بزبانهای مختلف
در ازبه نشر میشود . شانزده عدد مطبعه یعنی چاپخانه دارد . يك
سرایه حکومتی بسیار مکمل و بزرگ ، و يك قشایه یعنی چوئی بسیار
مزیّن و عالی عسکری را مالکست .

در خصوص محصولات ارضیه ، و معمولات صنایعیه نیز این ولایت
خیلی توانگر و مترقیست . هر نوع حبوبات ، و افیون و پنبه و توتون
یعنی تنباکوی سیگاره ، و قوزّه ابریشم ، و غیره حاصل میشود که
مهمترین این محصولات را (جو) بعمل می آرد که در هر سال ازین ولایت
یکنیم ملیون یعنی پانزده لک لیره عثمانی جو بخارج فروخته میشود که
ازین مبلغ تنها نه لک لیره آنرا دولت انگلیز خریداری میکند .

تجارت کشمش و انجیر خشک از میر نیز از تجارتهای بسیار معتبر
و پر منفعت دنیا شده میشود . کشمش سبزی دانه ، و کشمش سرخ
و سیاه ، و منقح ، و آبجوش و غیره از میر با وجود کساد بودن آن در سوقت باز
هم در سال پنج لک لیره عثمانی زر سرخ از خارج در سولایت داخل میکنند .

اینرا هم بگوئیم که این انواع کشمش ولایت از میر ، هیچگاه در خوبی
و شیرینی و بزرگی از کشمش ها و انجیرهای ولایت (قندهار) ماتفوق
و برتری ندارد . اما هزار افسوس که بسبب بی غامی و عدم معرفت در
اصول تجارت ، مردم ما از کشمش و انجیر خود شان بخوبی استفاده
نمکنند . کشمش و انجیر خشک از میر در میان قحطی ها و صندوقهای
کاغذی بر نقش و نگار صورت دار بسیار ظریف و مزین بوضع و ترتیب
خیلی خوبی بفروش میرسد که خود من در هر باری که بر از میر گذشته
ام محض از برای زینت قحطی و صندوق آن نه از برای کشمش و انجیر آن
چاپنج لیره را از آن خریدم .

حالا نکه احوال کنشش و امیر قندهار ما معلوم است که تا جرهای نادان آن بجه چتلی و چه بی اصولی آنرا در جوالهای منحوس پشمنی تخته کرده بهندستان میرند !!
میدان سرای حکومت، و مساحت از میر هم خیلی منتظم و در نایب دارد.



میدان سرای حکومت و مساحت از میر